بیدل نه شدم دچار تحقیق
آئینه به دست من شب آمد

آئینه بندان حیرت

«بیدل»

مؤلف : محمد عبدالعزیز «مهجور»

سال طبع : سرطان ۱۳۷۷

چاپ جائی : رحیم پرنترز پشاور فون : 2566201

بسم الله الرحمن الرحیم

زفرق تا قدم افسون حیرتی بیـــدل
کسی چه شرح کند معنی مگوی ترا

مقدمهء ناشر

افغانستان کشور باستانیٔ ما که مهد زبان دریست، در طول سده ها و قرون گنجینهٔ‌دانش های بشری بوده و درین سر زمین آثار گرانقدری را سراغ داریم که از بزرگان ما چون حکیم سنائی غزنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی نورالدین عبدالرحمن جامی و ابوالمعانی مرزا محمد عبدالقادر بیدل به ارث برده ایم که بر غنای فرهنگی پربار ما افزوده است شخصیت عرفانی و ادبی اخیر الذکر یعنی حضرت میرزا که سه صدوهشتاد و چند سال قبل مجموعهء از نثر و نظم را در جهان تصوف و ادب عرضه داشت که تا هنوز بسیاری از افکار و اندیشه های این عارف سترگ در پرده ابهام باقیماند و کمتر کسی به قله های صعب العبور دانش او رسید. اما خوشبختانه در چند دهه اخیر که جناب مغفور و مرحوم استاد محمد عبدالحمید اسیر (قندی آغا(رح) به ایجاد مکتبخانهء بیدل همت گماشت مشعل بیدل شناسی و بیدل فهمی فروزان گردید. دوستداران و پیروان زیادی درین راستا تشکل نمود که امروز در هر خطه از جهان بیدل دوست و بیدل گرائی را می یابیم بناءً بمنظور غنامندی بیشتر فرهنگ میهن عزیز از یکسو، و از جانب دیگر برای اینکه توانسته باشم خدمتی را برای دوستداران حضرت بیدل و هم وطنان گرامی به انجام برسانم به چاپ کتاب آیینه بندان حیرت بیدل تالیف شاعرو بیدل شناس معروف کشور محمد عبدالعزیز مهجور که بر من سمت استادی دارند، اقدام نمایم. امید است این اثر ارزشمند برای شایقین ادب و عرفان سودمند افتد.

و السلام

الحاج محمد نذیر ولی زاده. پشاور- پاکستان

فهرست

مي شنيدم پيش از اين بيد ل نواي قدسيان
اين زمــان مــحو كلام حيرت انشاي توام

"هوالمستعان"

شاعر بزرگ عارف سترگ ابوالمعا ني
ميرزا محمد عبدالقادر بـيد ل (رح)

در كهكشان ادب دري ستاره درخشاني پرتو افشاني دارد كه در روز نيز چشم تماشا گر را خيره ميسازد و فروغ معاني اش دلهاي مشتاقان راضيا مي بخشد. اين چشمه فياض كه شعرش در حافظه زمان جاودانه ماند گار بوده و تفكر عميق اش شيفتگان را به رياضت فكر و اميدارد ابوالمعاني ميرزا محمد عبد القادر بيدل (رح) است.

ابوالمعاني اصلا از قريه ارلاس يا برلاس بدخشان بوده كه اجداد وي به هندوستان مهاجرت نموده است. ابوالمعاني در سال ١٠٥٤ در عظيم آباد پتنه هند متولد شد و با ورق گرداني ايام ديري نگدشت كه والد بزرگوارش عبدالخالق به سير گلشن حقيقت شتافت و از خمار كثرت حضور نشه وحد ت دريافت.

خورشيد خراميد و فروغي به نظر ماند
دريا به كــنار دگر افــتاد و گهر ماند

بعد از رحلت والد مرحومش كه در سلك طريقه مباركه قادريه

شامل بود تربیت بیدل تحت نظر مادر شریفه اش صورت بست که به اختتام قرآن مجید فایز گردید صرف و نحو و قواعد عربي را فرا گرفت و آیینه هوش را به امتیاز نظم و نثر دري گماشت ویسانتر مشغول تتبع احوال موجود ات و مصروف سبق تماشاي بدایع کاینات شد.

هوش اگر باشد کتاب و نسخه در کار نیست
چشم وا کردن زمین و آسمان فهیمدن است

صفحات زنده گاني بیدل را تاسن چهل سالگي میتوان در کتاب چهار عنصرش مطالعه کرد وهرگاه خواسته باشیم به طور کلي بر شخصیت ادبي و عرفاني این نخبه روز گاران تا زمان مرگش پي بریم دقت بر محیط اعظم رباعیات غزلیات طور معرفت ترجیع بند ها قصاید ترکیب بند ها و نکات اش امریست لازمي زیرا جهات اساسي و مهمي که براي تشخیص مقام و منزلت ادبي و تصو في اش مدنظر باید باشد درین کتاب ها صراحت دارد.

چون بسیاري از دانشمندان و تذکره نویسان سوانح عمري حضرت بیدل را برشته تحریر کشیده اند که با مراجعه به اثار شان شناختي در مورد زنده گي ابوالمعاني میسر میگردد بناً خواسته ام درین مختصر شخصیت عرفاني میرزا را در خور توان خویش بنگارم تا علاقمندان را خدمتي کرده باشم.

تاجاییکه این بي بضاعت زاویه خمول در اثار بیدل سیر نموده و به این نتیجه رسیده است که عنایات ازلي اب و گل میرزا را با مي معرفت سرشته و از جانبي روح مقدس غوث الاعظم شیخ عبدالقادر

جیلاني (رض) که پرتوافگن دودمان او بوده فطرتاً بسوي عرفان کشانیده شده و در طول زمان به بالنده گي رسیده است.

اصل دیگري که شخصیت عرفاني حضرت بیدل را ممتازتر و والاتر ساخته است مصاحبت و همنشیني اوست با صوفیان و درویشان عصر و مطالعه اقوال و افعال عرفاني کرام متقدم.

صحبت اینجا موثر است آگاه باش
در اب روي تري در اتش داغــــي

بیدل در اوایل کار عرفاني در بادیه طلب گام بر میدارد و در نخستین گام ره و فرسنگ را طي میکند و از کاروان زنده گي وحشت میکند و این سیریست که در اصطلاح تصوف بنام مستطیل یاد شده و انرا بعد در بعد میداند و بیدل به این اندیشه میرسد که یار را مي باید از آغوش نفس سراغ نمود. دور تافتن و فریاد کردن سودي ندارد

ختم کار و جستجو برخاك عجز افتادن است
اشك چون ماند از دوید نها چـکیدن میشود

سپس بیدل به استان دل پناه میبرد استاني که تجلیگاه حق است و ناگریز است تا به صفاي دل متوجه گردد و به رفع کدورت ها وزنگار ها بپردازد زیرا نور دل و صفاي باطن وقتي میسر مي گردد که ترك لذات جهان صورت بندد و بیدل به این مقصد میرسد و همه چیز را در خانه خویش مي یابد و از بهار جلوه حق گل هاي ناز مي چیند.

هرچه خواهي همه در خانه خود مي یابي
همچو اینه اگر حلقه زني بر در خویش

بیدل به پرکار وحدت متصل میگردد و به طواف دل مشغول میشود زیرا.

سراغ مرکز تحقیق تا به دل نرسد
زدیر تا به حرم لغزش قدم شمرید

عرفا دسته دسته اند برخي خضر ره و مرشد را به منظور حصول کمال حتمي دانند چون حضرت مولاناي بلخ که میفرماید.

بباید مصطفی را جبریلي و مولانا نورالدین عبدالرحمن جامي ارشاد میکند که :

بي مدد پیر نه امکان تست ولي بیدل باور دیگري دارد که میگوید:

وحشتي مي باید اینجا خضرره درکار نیست
رنگ از خود رفته جـز رفتن ندارد هم عنان

بهرحال ابوالمعاني از روح پر فتوح جناب رسول کریم (ص) فیض یاب گردیده و این طایفه را اویس میگویند.

بیدل که سرو برگ کلامش حسبي است
فارغ ز کمالات معارف نسبي اســـت
تحقیق اینست با تو مي گویم و بـــس
بي واسطه ارشاد من از روح نبي است

ابوالمعاني بيدل ذوق خاصي در عرفان وتصوف دارد و خود را مفيد به يك سلسله نميداند اما در برابر بزرگان سلف احترام خاصي دارد و از ايشان كسب فيض نموده است. بيدل كوهستان صعب العبور عرفان و معرفت را پي سپرنموده و با هر سنگ و صخره آن اشنايي كامل دارد . گاهي در وادي حيرت محوتجليات ذات بوده و زماني در بحر وحدت به نفسي خويش پرداخته است. وقتي چون مجاذيب پاي از دامن كشيده وغبار صحرا به جبيب ابله ريخته و زماني منصور وار دار و ريسمان ميخواهد و موقعي در راه انتظار به خاكستر ميرسد و گد از نيستي را ميبيند

(اگر به موج آيد شكست گوهر مستوري جيب عافيتش ميدرد و اگر مشتعل گردد خاكستر پيكر معذوري از چاك گريبانش ميگذرد .)

متصوفين به صورت كل به دو شعبه منقسم گرديده اند كه دستهء در مسلك وحدت شهود گراييده اند وقسمتي بسوي وحدت وجود رفته اند و بيدل چون شيخ اكبر محي الدين ابن عربي كه مسلك وحدت وجود را در تصوف اسلامي شامل ساخته است از طرفداران اين طرز تفكر است.

شيخ ابن عربي بود بفرس

قايلين همه ازوست را وحدت الشهودي و قايلين همه اوست را وحدت الوجودي مي نامند ولي بيدل درين ميان استدلال صوفيانه ديگري دارد و عميق تر انديشه ميكند.

حرفم همه از مغز است از پوست نمي گويم
آنرا كه بجز من نيست من اوست نمي گويم

ابوالمعاني مانند ساير وحدت الوجودي ها به اين عقيده است كه

وجود یك وجود است و ان وجود ذات باريتعالي است وبس و مابقي همه شئونات و اعتبارات است.

یکي از ابعاد عرفاني بیدل انست که گرایش هاي به سوي طریقه عالیه نقشبند یه دارد و همواره به ضبط نفس مي پرداند.

ضبط نفسم قابل دیـــدار بر آورد
آن ریشه که دل کا شته بود ایینه برداد
گره ضبط نفس نسخه گوهـــر دارد
وضع خاموش به علم ادب استادم کرد

بیدل برخي از اصول سلسله مبارکه نقشبندیه را در مراحل حیات عرفاي خویش مراعات نموده که از انجمله یکي خلوت در انجمن است که در شعر ابوالمعاني به کثرت مشاهده میشود. باید گفت که اصل خلوت در انجمن بناي تصوف نقشبندیه است زیرا از خواجه بزرگ بهاالدین نقشبند قدس سره العزیز پرسیدند که بناي تصوف شما چیست فرمودند: خلوت در انجمن یعني در ظاهر با خلق و در باطن با حق سبحانه تعالي و ابوالمعاني این مطلب را چنین بیان میکند.

ندارم چون نگه زین انجمن اقبـــال تاثیري
به هررنگي که میجوشم برون رنگ مي جوشم
ابوالمعاني نیز هوش در دم دارد و نظر بر قدم
کوشش غواص دل صدرنگ گوهر مي کشید
غوطه در جیب نفس خوردم جهـاني یافتم
شوق دربیدست وپایي نیست مایوس طلـــب
چون قلم شق قدم میبالد از مژگـــان مـا

در اشعار بیدل حالات و مقامات تصوفي بوضات دیده میشود

وقتیکه در مقام منصوري قرار میگیرد فریاد میزند.

دار و ریسمان اینجا تا به حشر در کار است
شمع بزم منصور است گردني که من دارم

و موقعي که از این مقام بالا میرود چنین میگوید:

حیف بر منصور ما تسیلم راه وانکرد
از غرور و هم باید اندکي بالا گذشت

ابوالمعاني که عارف سترگ است در جاده شریعت ، طریقت و حقیقت رفته و با چنان متانت و محکمي رموزاتي را بیان داشته که به یکبارگي نمیتوان سیر فکرش را احاطه نمود و به درك آن نایل امد

اندیشه گهربار بیدل پرمس را به کیمیا میرساند و فروغ معارفش سالك را به منزل مقصود رهنمون میسازد. شعر بیدل را گاه از سرکوي خرابات با نواي مطرب میشنویم و گاه از زبان خلوت نشینان انجمن ساز نار و بود مانرا در تپش مي اورند.

اگر بر اهنگ مجاذیب گوش فرا دهیم همان سوز و درد و اشتیاق بیدل است و اگر از سینه چاك عشق سخن ابوالمعاني به گوش رسد فریاد هاي بیصد است. پس چه میتوان گفت جز انیکه بگوییم.

بیدل اهنگ شنیدیم و ترا نشناختیـــــــم
اي زفهم انسو به گوش ما صدایي میرسي

خوف و رجا دوشیوه کاریست در معرفت که انبیا و اولیا را بخود متوجه ساخته است. از پیامبران حصرت یحیي اهل خوف بود و همچنان در طایفه عرفا جناب ابوالحسن خرقاني در زمره اهل خوف و جناب ابوسعید ابوالخیر در شماره اهل رجا مي اید و ابوالمعاني از طایفه اهل رجاست.

زساز معبد رحمت همین نداست بلند

که اي عدم صفتان کاشکي گناه کنید

در تصوف هر یکي از متصوفین اساس و زیر بناي کار خویشتن را بر سجیه گذاشته اند. به طور مثال حضرت غوث رباني شیخ عبدالقادر جیلاني (رض) بنیاد کار خود را بر صدق ودیگري بر تواضع و ابوالمعاني بر عجز و خاکساري گذاشته است و بسیاري اشعار بیدل مبین این ادعاست.

بیدل به خاکساري خود ناز میکند
اي در غبار دل زخیالت دفینه ها

یا:

به اوج کبریا کز پهلوي عجزاست راه انجا
سرمویي گراینجاخم شوي بشکن کلاه انجا

مقام حیرت یکي از مقامات تصوفي بوده که براي دوستان خداوند نصیب میگردد و میگویند اگر عارفي درین مقام باشد و در بازار رود صداي بازاریان رانمي شنود و محو واردات غیبي میباشد. این مقام خیلي ها دامنگیر است و بیدل وقتي درین مرتبه میرسد ناچارست که بگوید.

برق جولاني که ما را در دل اتش نشاند
میکند داغ از تحیر شعله جوالـــــــه را

ابوالمعاني را در حالت تسلیم ورجامي بینیم که از این و ان گذشته است چون قطره اختیار خویش را به دریا سپرده است و سر نوشت او را درتسلیم میخوانیم که خود میگوید.

سر نوشتم نتوان خواند مگر در تسلیم
توام جبهه خود ساخته ام زانـــــو را

یکي از مقامات دیگر تصوف فناست که به صورت ناقص و

کامل بر صوفي مستولي ميگردد و انرا جمع و اتصال نيز ميگويند بنده عارف قدرت شعورو علم خود را درين مقام از دست داده و از خودي خود ميبرايد حالت فنا را در ابيات بيدل ديده ميتوانيم.

براي عوام الناس عافيت و اسوده گي دنيوي تازه گي مي بخشد اما براي خواص و عرفاي كرام وقتي تازه گي و خرس ميسر ميشود كه دلشان بشكند و اين حقيقت را از زبان بيدل ميشنويم.

بتازه گي نكشد عافيت دماغ مرا
مگر شكستن دل پركند اياغ مرا

حال بيدلي را ميبينيم كه اهل سماع است و نواي ساز او را به منزل مقصود ميرساند لطف روحاني حضرت خواجه معين الدين چشتي نوازشگر بيدل ميشود. بيدل به رموزات موسيقي بلديت كامل داشت و در اشعار اش از الات طرب گونه گونه حرف ميزند.

به حريفان زجام مي نرسد
انچه از تار ساز ميرسدم

ابوالمعاني بيدل سرانجام بروز پنجشنبه سوم صفر ۱۱۳۳ هجري قمري از جهان فاني چشم مي بندد و به اصل خويش رجوع ميكند جسد مباركش را بنا بروصيت وي درمحوطه سرايش بخاك ميسپارند و در گوش حاضرين اين بيت اش طنين انداز بود:

عمري تپيديم تا خاك گشتيم
فرسنگ ها داشت اين يكقدم راه

لازم به ياد اوريست كه وقتي جسد ابوالمعاني را از بسترش برميدارند يك قطعه رباعي و غزلي را از زير بالينش مي يابند كه احتمالا در روز اخر زنده گي مستعارش سروده شده باشد.

به شبنمي صبح اين گلستان فشاند جوش بهار خود را

عرق چو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را

در مورد تاریخ دقیق روز وفات بیدل اختلاف نظر بسیار است. صاحب خزانه عامره آزاد بلگرامي تاریخ وفات ابوالمماني را سوم صفر میداند.

مولف مرقع دهلي از بزرگواري عرس ابوالمعاني در سوم صفر سخن زده است که این خود میرساند که روز وفات ابوالمعاني نیز همین سوم صفر است در تذکرء مرات الخیال ازوفات حضرت بیدل ذکري در میان نیست ولي خوشگو در سفینه تاریخ وفاتش را چهارم صفر ثبت کرده است.

یکسال بعد از وفات بیدل اولین عرس این بزرگوار نستوه توسط میرمحمد سعید که پیوند معنوي با ابوالمعاني داشت برگذار گردید.

مولف مرقع دهلي در گاه قلي خان در سال ۱۱۵۱ هجري قمري یعني ۱۸ سال بعد از وفات ابوالمعاني بیدل از دهلي دیدن نمود و در کتاب خویش از برگزاري عرس حضرت بیدل چنین یاد اوري میکند «تربت موزون ایشان در دهلي کهنه در محوطه مختصر برنگ معني خاص و الفاظ رنگین واقع شده سوم صفر عرس میشود . تلامیذش وجمع موزونان شهر به خوشنودي و مغفرت روحش حاضر میشوند و دور قبر حلقه مجلس ترتیب میدهند.»

میگویند یکسال بعد مخلصان حضرت بیدل در روز وفاتش بر مزارش گرد امدند و یکي از حاضرین اواز کشید که ایا ابوالمعاني از امدن ما بر مزارش میداند یا خیر کلیات حاضر را تفاول گشودند و این بیت بیدل مطلع فال بود.

چه مقدار خون در عدم خورده باشم
که بر خاکم ایي و من مرده باشم

حاضرین به کرامت ابوالمعاني یکبار دیگر تصدیق کردند.

تاجاییکه از تذکره ها بر مي آید. دامنه عرس ابوالمعاني تا پنجاه و پنج سال بعد از وفاتش ادامه داشته واز آن تاریخ به بعد الي سال ۱۳۷۰ هجري، قمري که برابر به ۱۹۵۱ میلادیست معلومات دقیقي دردست نیست. به گفته داکتر غني در همین سال با تشریفات معمولي در خانه مرحوم هاشم شایق افندي عرس ابوالمعاني برگزار میگردید و مقاله منتشره در شماره ۱۲ سال ۱۳۳۰ هجري شمسي مجله اریانا همین مطلب را میرساند اما قبل از سال ۱۳۳۰ نیز الي سال ۱۳۷۲ هجري شمسي همه ساله عرس حضرت بیدل توسط فرهیخته مرد عرفان و ادب جناب استاد محمد عبدالحمید اسیر (قندي آغا) با کیفیت خاص به اشتراك صد ها تن از اخلاصمندان حضرت بیدل برگزار شده است.

و سخني در مورد این کتاب:

سال ۱۳٦۵ بود که با مطالعه چند بیت حضرت بیدل در رابطه به حیرت بر ان شدم تا با کمال بي استعدادي سیري در چمنستان اندیشه ابوالمعاني میرزامحمد عبدالقادر بیدل نمایم. ابتدا تصور کردم که تماشاي این گلشن معرفت از هر خار و خسي ساخته است اما نظاره کوچه باغ ان مرا غرق در حیرت ساخت و به رساله اکتفا نمودم و به نارسایي خویش وارسیدم.

یازده سال گذشت و با خود اندیشیدم که سیر این گلشن غنیمت دان که فرصت بیش نیست ، با تلاش شبا روزي در جمع اوري ابیات حیرت از غزلیات و سایر کتاب هاي شعري ابوالمعاني پرداختم تا نشاني از عشق به بیدل باشد و بعد من اثري براي دوستان باشد. چون ابیات حیرت در جمیع اثار منظوم حضرت بیدل به کثرت دیده

میشود بنا خواستم تا در چند بخش از حیرت بنویسم و این کتاب را به غزلیات ابوالمعاني اختصاص دادم که اگر عمر وفا کرد از رباعیات و سایر اسعارش در جلد دوم ایینه پردازي خواهیم داشت.

قابل به یاد اوریست که در جمع اوري برخي از ابیات حیرت دخترانم اسما و نیلوفر بامن همکاري نموده و در قسمت تایپ و تدوین این رساله محترم علم ناصري زحمت بسیار را بر خود متقبل شدند و در زمینه عناوین و دیزاین کتاب پسرم نورالدین عبدالرحمن صرف دقت نموده و محترم انجنیر سید محمود در تکثیر نسخه ها همت گماشتند براي هر یك شان از خداوند بزرگ کامیابي و سرفرازي دارین را استدعا میکنم.

خواننده ارجمند!

من درین راه نو سفر کهنه کارم هرگاه کاستي هایي را مشاهده فرمایید با بزرگواري مرا مورد عفو قراردهید.

بجاي عذر دل اورده ام قبول افتد.

محمد عبد العزیز مهجور

کابل - برج دلو ۱۳۷٦ هجري شمسي.

بسم الله الرحمن الرحیم

آینه بندان حیرت

یکی حضرت ابوالمعانی میرزا محمد عبدالقادر بیدل (رح) را شاعر زمانه ها میگوید و یکی شاعر ایینه ها ومن سراغ حیرت شاعر زمانه ها و ایینه ها را تحت عنوان ایینه بندان میگیرم.

من درین مبحث ابیات بیشتری را در رابطه به حیرت و ایینه داغ انتخاب زده ام و البته در اتیه این کتاب نیز ایینه خویش را گم نکرده و به عناوین مختلف انرا خدمت دوستان حضرت بیدل تقدیم کرده ام.

در نفس ایینه گرد سراغ ما گم است
ناله حیرت خرام ناتوانانیم مـــــا ۸۳

نفس و ایینه با هم مناسبتی دارد. در زمان های گذشته که هنوز فن طبابت مانند امروز انکشاف ننموده بود برای دانستن وضع مریض قریب الموت از ایینه استفاده میکردند و به این صورت که ایینه را نزدیك دهن شخص محتضر می اوردند که اگر گرد غباری بر ایینه ظاهر میگردید دلالت به زنده بودن شخص و در غیر ان ازمرگش متیقن میشدند.

بیدل انقدر ناتوان گردیده و یا خود را چنین تصور میکند که در نفس گرد هستی اش گم گردیده و مانند ناله حیرت ناتوان است که اثر انرا روی ایینه مشاهده کرده نمیتوانیم و باید ناله حیرت خرام نا توانان چنین باشد که حتی در ایینه نیز ظاهر نشود.

منتهای عجز و نا رسایی را درین بیت به صراحت ملاحظه

میکنم.

حیرت بد لم ره نگشاید چه خیال است
۱۱۲۷ بوي نگهي برده ام از ایینه بینـــــي

از آیینه بیني بوي نگه و بصیرت را درك كرده ام بناءً این یك تصور و خیال بي مفهوم است که حیرت بدل من ره نگشاید و به ان دچار نگردم. حضرت بیدل به این امر تاکید میکند که هم صحبتي و استمرار دریك موضوع انْسان را به نتیجه میکشاند، چون بینش من بسوي ایینه بیني و صفایي ها متوجه گردیده و با ان اختلاط حاصل نموده ام لهذا به طور قطع به مقام حیرت رسیده و این موضوع تحقق پیدا مي كند.

کف بي پنجه گیرابي نــدارد حیــرتي دارم
۷۵٤ که آیینه چسان حیرت گرفت از دیدن رویش

حقیقت مسلم است که کف عاري از پنجه ها چیزي را گرفته نمیتواند و جاي تعجب حضرت بیدل است که آیینه بي پنجه و دست چگونه توانست از مشاهده روي معشوق حیرت به کف بگیرد.

مطالب خیلي ساده و سهل است اما بیدل با تخیل زیبا سخن را بطور دلنشین و عالي بیان میکند که جاي حیرت ما را نیز فراهم میسازد.

گهي حجاب و گه ایینه جمال توام
۹۷۵ به حیرتم که چها میکند خیال توام

گاهي در مقابل جمال تو حجاب و پرده میشوم و زماني ایینه اما در هر دو حالت به این تعجب و حیرت دچارم که جمال تو چها با من خواهد نمود.

حجاب زماني براي عارف بوجود مي ايد که به غير متوجه شود و درينحالت نزول تجليات در قلبش متوقف ميگردد ويا به عباره ديگر وقتي صوفي در خودي دچار ميگردد اين گونه حجاب ها رونما ميگردد و از همين جاست که حافظ بزرگوار ميفرمايد که : تو خود حجاب خودي حافظ از ميان بر خيز اما زمانيکه خودي از ميانه بر ميخيزد همان ايينه سازيست و قرار گرفتن در مقابل جمال معشوق.

متاع خانه ايينه حيرت است اينجا
۱۱۴۹
تو ديگر از دل بي مدعا چه ميجويي

ايينه اگر در حيرت فرو رود مدعا و مطلبي را نميداشته باشد و بهمين گونه دل بي ارزو و بي مدعا است. پس متاع ايينه حيرت و متاع دل بيمدعايي است از ان چه بجوييم و چه بخواهيم.

سرمايه دل بيدل و ايينه هر دو حيرت است و بيمدعايي و از اين هر دو جز حيرت چيزي نميتوان خواست زيرا مدعايي در ميان نيست.

حيرت از لذت ديدار توام غافل کرد
۹۵۴
چشمه ايينه ام بيخبر از جوش خودم

آب چشمه که بجوش ميايد کارش بدريا ميکشد ولي چشمه ايينه بيخبر از جوش خود است و طبعاً جوشي ندارد و همچنان عارفي که غرق در حيرت افتاده لذت ديدار را نميداند و از ان غافل است و اين حقيقت مسلم است که شخص متحير چون چشمه ايينه نه خروشي دارد و نه از ديدار لذت ميبرد.

جبين از استان سينه صافان برغمي دارم
۹۸۹
چو حيرت آب اين ايينه ها کرده است تسخيرم

همان طوريکه اب ايينه ها حيرت را تسخير نموده است من نيز از استان سينه صافان و کسانيکه کدورت ها و سياهي ها را در

سینه هاي خویش بدور انداخته اند جبین اخلاص و ارادت را بلند نمي کنم . بیدل به عرفاي معاصر وسلف خویش سخت ارادت و اخلاص داشت و چون خود سینه صاف و ایینه منش است چنین اظهار مطلب کرده است.

زخوبان سود نتوان برد بي سرمایه حیرت ۹۷٦
خریداري ندارد دل مگر ایـینه بفروشـــم

بیدل ایینه فروش عجب دکانداري را به نا چاري بنا کرده است. سرمایه حیرتش خریداري ندارد و نمیتوان از خوبان سود برد. در زمانه ما نیز از خوبان نمیتوان سودي برد. متاع ما کس مخر است جز حیرت و حیراني بر جمال خوبان سودي نخواهیم داشت . زیرا روز بازار دل فروشي ها از بین رفته است و بر عکس.

جنس حیرت گرم دارد روز بازار جـمال ۹۲٤
کاش من هم یك نگه ایینه دلالي کنــم

در افغانستان وطن عزیز مان روزي در هفته بنام روز بازار یاد میکردند وامروز هم در بعضي از ولایات کشور چنین روزي است. درین روز بسیار از مردم اشیاي خویشرا به بازار میکشند به حراج و دلالي میگذارید. بیدل نیز در روز بازار جمال که میداند جنس حیرت گرم میشود در صف خریداران قرار میگیرد و تمنا میکند تا نگه چون ایینه حیرت زده داشته باشد . بازار مورد نظر بیدل بازار تجلیات است و ارزویش مقام حیرت.

علاج حیرت ما کن که رنگ باختگان ٦۳٤
شکست خاطر ایینه خانه هوشـــند

رنگ چهره زماني مي شکند که بر ادمي ضعف مستولي گردد واین حالت را بي هوشي نیز گفته میتوانیم. علاج رنگ باخته را

با اب پاشیدن میتوان ساخت ولي علاج رنگ باخته حیرت کاریست دشوار. بیدل تمناي دل پذیري دارد. در صف رنگ باختگان قرار گرفته است و خاطر ایینه خانهِ هوش اش شکسته است. اگر علاج حیرتش میسر شود دو باره رنگ میگیرد و به هوش میاید ولي دردش از چشم دوا افتاده است.

جز حیرت از این مزرعـــه خرمن ننمودیم
۸۸۰ عبرت نگهي کاشت که آیینه درودیم

ازین مزرعه که یا مراد از مزرعه دنیاست یا کشتزار معرفت به جز از حیرت چیز دیگري را خرمن ننمودیم و خرمن نمودن حیرت ما نیز بخاطر ان بود که نگاه عبرت بین نصیب مان گردید و در نتیجه ایینه درودیم. در مقامات تصوف و هم در جهان مادي از احوال و حالات خویش عبرت گرفته میشود و جاییکه عبرت حاصل میگردد از جهل به سوي اگاهي و واقعیت ها رفتن است.

تنهانه من ازحیرتش دارم نفس دردل گـــره
۸۱٦ ایینه هم دزدیده است اشوب طوفان دربغلِ

نه تنها من از حیرت او در دل نفس را گره کرده ام بلکه ایینه نیز اشوب طوفان را در بغل خویش دزدیده است منظور بیدل درین بیت شدت حیرتي است که از اثر تجلیات بردلش مستولي شده است دل عارف مانند صفحه ایینه باید بي غبار و بي کدورت باشد تا اشوب جلوه ها را در خود هموار ساخته بتواند.

دل مصفا کرده یي باید به حیرت ساختن
۷۹۲ بیشتر ایینه میگردد بروشنـگر طـرف

طرف ایینه روشنگر ان است و طرف دل مصفا و روشن عارف حیرت پس وقتیکه دل خویشرا مصفا ساخته یي و در صف عارفان و

صاحبدلان قرار گرفته يي بايد متوجه مقام حيرت گردي. چنانيكه ايينه ماداميكه به صيقل ميرسد و مستعد صفايي ميگردد به روشنگر كه عبارت از حيرت است مقابل ميشود و طرف ميگردد. اين يك توصيه عارفانه است كه بر سالكان طريق صورت ميگرد.

مقام عافيت جز استان دل نمـــي باشد
چو حيرت بايدم در خانه ايينه جا كردن ۱.٤۸

هر چه خواهي همه در خانه خود مي يابي زيرا مقام عافيت جز استان در دل نيست و به هر صورت بايد مانند حيرت در خانه ايينه منزل كرد. مقصود عارف كه همان جلوه ها و تجليات ذات حق است در دلش مي تابد و جاييكه جلوه يار ميسر باشد از ان مكان جاي بهتر و خوبتر سراغ شده نميتواند دلگشاي عارف همان ايينه دل است كه مطلب و مقصودش در ان منزل گرفته است.

افاق شور ظاهر و مظهر گرفته است
كوحيرتي كه گرم كند جاي ايـــنه ۱۱۱.

افاق جمع افق و درينجا مراد از تمام جهان است كه شور و نواي ظاهر و مظهر انرا فرا گرفته است ولي ما از اين هنگامه ها و شور و فرياد ظاهر و مظهر بي نصيب و بي بهره هستيم زيرا حيرتي در دل ما راه نيافته است تا لحظه جاي ايينه را يعني دل ما را گرم سازد. درين بيت سراسر تمنا و خواهش است نه شكوه و شكايت چه در طريق وفا و راه و رسم عرفان شكوه كردن مقارن كفر است.

بجرم بيگناهي سوختن هم حيرتـــــي دارد
برنگ شمع از هر عضو خويش ايينه عريان كن ۱.۳٥

ارتكاب جرم سزا و كيفري دارد و جاي حيرت و تعجب است كه به جرم بيگناهي سزا و كيفر سوختن داده شود. بنا به صورت شمع كه

در کمال بیگناهي درات قرار گرفته از هر عضو خویش ایینه این بیگناهي را واضح و عریان ساز. درین بیت از یك بعد بیگناهي شمع مطرح گردیده ولي (گداز شمع خورد هر که نان به روغنش افتد)

حیرتم ایینه تحـقیق نیسـت ۸۹٤
اینقدر دانم که چـیزي دیده ام

حیرتیکه در ایینه بوجود مي اید براي تحقیق و تفحص نیست زیرا در عالم حیراني و حیرت تمییز و تشخیص تحقیق و تفحص ازبین میرود و تنها از این حیراني و حیرت چنان فهمیده میشود که تجلي را بیدل مشاهده کرده است و دران غرق گشته است. علت حیرت خویشرا حضرت بیدل به دیدن و شاهده کردن حسني مربوط میداند و همین طور باید باشد زیرا هر پدیده علتي دارد و هر معلولي به سببي وابسته است.

تلاش مقصد دیدار حیرتست اینجا ۹۸۹
به مهر اینه باید رساند طـومارم

درینجا سعي و تلاش مطلب و مقصد دیدار همان حیرت است لهذا طومارم را به مهر ایینه رسانیده تا محل اعتبار باشد. در گذشته وحال مطالب مهم و مکاتیب را مهر مي نهند واین مهر نهادن در پاي مکاتیب و نامه ها براهمیت ان مي افزاید خطي که مهر ندارد قبول دیوان نیست.

وبیدل چه مهر مصفاي را بر طومار مقصدخویش میخواهد که عبارت از مهر ایینه است.

دلدار سرنامـــه و پیغام که دارد ۸۰۹
ایینه تو انجا ببر از حیرت ما گل

در اصطلاح حضرت بیدل فرق بین چه وکه وجود ندارد و وي

درین بیت میگوید که دلدارمن اراده و سرنامه نوشتن و پیغام فرستادن چه مطلب را دارد و توای قاصد نشانه از حیرت ما که عبارت از ایینه است برایش عرضه کن وببر. گل فرستادن به جانب مقابل که چه دوست باشد و چه معشوق همان ایینه است که مستعد تجلي دوست میباشد.

حیرتم حیرت زنیرنگ بدو نیکم مپرس
۸۵۳
برده است ایینه گشتن در جهان دیگرم

ایینه گشتن مرا در عالم دیگر، مقام دیگر و جهان دیگر برده است و از من نیرنگ بدو نیک را مپرس که سراسر در حیرت و حیرتم . درین بیت تاکید حیرت صورت گرفته است. نیرنگ یا نیرنج عمل خارق العاده را میگویند و حضرت بیدل اکثرا در ابیات خویش ازین کلمه مفاهیم مختلف را اراده کرده است.

دستگاه حیرتست در چارسوي اگهي
۱۱.۲
جنس هر ایـــینه بیرون دکان انداخته

معمولا اجناس در داخل دکان ها چیده میشود اما دکان ایینه که در چار سوق اگهي قرار دارد اشیا و اجناس خود را در بیرون مي چیند و این مطلب دستگاه حیرت را براي بیدل بار اورده است طبعا اشخاص که چار سوي اگهي میرسند تعلقات را از خویش دور میسازند و مانند دکان ایینه امتعه و متاع هاي خویشرا از درون به بیرون مي گذارند یعني از دل دور مي سازند. کاش در چار سوق اگاهي قرار گیریم که ما دکان ایینه را نیز بدور اندازیم.

شوخي اوضاع امکان حیرت اندر حیرتست
۱۱.۸
چند باید بودنت ایینه دار اینـــــــــه

اظهار و شوخي اوضاع ممکنات وجهان امکان سراسر حیراني و

حیرت و تحیر است. لهذا تاچه وقت مادر برابر این اوضاع آیینه داري، آیینه را داشته باشیم به عبارء دیگر آیینه اري باید در برابر اشیاء و اوضاع حقیقي باشد نه در برابر تومات واشیاي واهي طوریکه به یقین ثابت شد است جهان پایداری ندارد وغیر از خداوند هیچ موجودي جاودان وحقیقي نیست پس چرا بر این اوهام آیینه داري کنیم و از حقیقت دور بیفتیم.

برق حیرت ستگاه جرأت نظاره سوخت
تاب روي کیست آتشگر به چشم آیینه ١١٠٩

برق به تجلي وافت مفهوم شده میتواند اما چون پاي سوختن در میان است لذا به افت انرا میتوان کنایه نمود پس این بیت را به نثر چنین تبدیل میکنیم که افت حیرت دستگاه جرات نظاره از بین برد و سوخت و نمیدانم که تاب روي چه کسي چشم ایینه را به اتش کشانید. بیدل از پر زوري برق حیرت سخن میگوید که جرات نظاره را میسوزاند و سوختن نظاره وقتي است که روي کسي چشم اینه را به اتش میزند. چه اتشي است که دودش مشاهده نمیشود و چشم و نظاره ایینه به خاکستر تبدیل میکند.

زرمز حیرت ایینه حسن غافل نیست
ستاده ام ز دل ساده ملتمس بدو دست ١٦٨

اگر بر ظاهر بیت بنگریم چقدر ساده است ولي اگر بخواهیم انرا تحلیل نماییم چقدر دشوار مینماید به هر حال حسن با ایینه ارتباط نزدیك دارد جاییکه حسن است تجلي است و ایینه است و از سوي ایینه بمنظور انعکاس جلوه مصفا ساده شده است وسیله در اصطلاح به اشخاص اطلاق میگردد که از نیرنگ و خدعه بدور اند در این بیت از صنعت حسن التعلیل استفاده شده و بیدل میگوید حسن از

سیر و رمز حیراني و تعجب ایینه بي خبر نیست و از همین رهگذر است که دل ساده و ایینه گونه خویش اماده تجلیات نموده ام در تماس ظهور برق حسن را در ان دارم.

١٩٤ محو شوقم از غم اسباب راحت فـارغم
صافي ایینه حیرت شکر خوابٌ من است

خواب صورت هاي مختلف دارد ویك صورت ان شکرخواب است که جدا از خواب عمیق میباشد و خواب زماني مستولي مگیردد که اسباب و وسایل راحت مهیا باشد اما براي ابوالمعاني که در شوق

محو گردیده و سرا پا شایق جمال دوست است و به وسایل راحت ضرورت ندارد وهمین صافي ایینه حیراني ها خواب شیرین را برایش اماده ساخته است. کسانیکه با خداوند پیوند دوستي دارند و در هر جا جلوه هاي او را مي بیند خواب شیرین شان در حیرت میسر میگردد.

١٦٥ یك چشم تر اورده ام ازقـلزم حـیرت
این کشتي ایینه پر از حسن نگاهت

قلزم جدا از بحیره قلزم است و به اصطلاح ابوالمعاني بحر بیکران و ژرف را میرساند و از این قلزم حیرت گوهر اشکي را بیدل انتخاب نموده که سراپایش اب است و حیراني و کشتي ایینه دل بیدل از جنس نگاه مملو و پر است چه نگاه جز شفافیت و حیراني رنگ دیگري ندارد کمال حیرت و حیراني هم همین است که به جاي یك عضو بدن تمام بدن در ان غرق گردد.

باید از یاد نبرد که نظایر این بیت زیاد است اما مجبوریم تا جایي مقدور است ابیات مماثل را نیز تشریح و توضیح نماییم.

۱۷٦ از پرده دل رست جهان لیك چه حاصل
اینه نفهمید که حیرت چه زمین داشت

بي تعلقي از جهان دیني است که عارف باید انرا در برابر معشوق خویش ادا سازد و محبت دنیا را از دل بیرون سازد و ابوالمعاني در مرحله قرار دارد که نقوش جهان را از صفحه دلش محو ساخته و در سکر و محویت فرو رفته است و حیرت بر سواد دلش چیره شده است اما نکته جالب توجه درینجاست که با وصف تمام اینها ایینه حتي زمین خویش را نمي شناسد تا چه رسد که جلوه ها را درك و فهم نماید.

در نظر بیدل رسیدن و فهمیدن نیست ولوکه عارف به فنا و بقا هم برسد بیدل به این عقیده است که حادث قابلیت مقایسه را با قدیم ندارد. وهر چند ریاضت ها و مجاهدات صورت گیرد و قلب پاك و صیقل گردد باز هم در ان شایستگي را که حتي خود را بشناسد نصیب نمي گردد.

۱۱۵ ازتماشاي حیرت بي بهره چون ایینه است
شوق بینایي نباشد دیده باز تــــرا

عارف با چشم بازنمیتواند مشغول نظاره جلوه ها گردد و باید با چشم دل مشغول تماشا شود چشم سر بر تماشاي صوفي سد راه میباشد حیرت چشم بجاي نمیرسد و حیرت دل ضرور است تا مشاهده عرفاني را انجام داد بیدل به این حقیقت پیش از همه پي برده است و میگوید که چون چشم ایینه حیران ظاهر است لهذا بینایي حقیقي ندارد و تمیز کرده نمیتواند و بر اینگونه هرگاه سالك خواسته باشد که بصیرت حاصل نماید از حیراني چشم ظاهر انصراف ورزد وبه چشم دل یا باطن بپردازد تا صاحب بصیرت گردد.

با این همه حیرت به تسلي نرسیدیم ۱۷٦
فریاد که ایینه ما خانه زین داشــت

خانه زین کنایه از بیقراري و وحشت و رمیدن است وحیرت در تقابل به ان قرار دارد و تسلي زماني براي انسان دردمند اماده میشود که ارامش و سکون برایش میسر گردد. اما براي ابوالمعاني بیدل این سکون و ارامش در حیرت هم نصیب نگردید و با وصف انکه در مقابل لطف و حسن معشوق قرار دارد بازهم اضطراب و تپش وبرا چون خانه زین که در وحشت است وا داشته است. بیت مقبولي از بیدل بخاطر میرسد.

به هزار کوچه دویده ام به تســـلي نرسیـــــده ام
زقد خمیده شنیده ام که چون حلقه شد بدري رسد

اما جان مطلب اینجاست که اگر بیدل بد معشوق نیز حلقه گردد باز هم بر توسن اضطرات سوار بوده و تسلي نمیشود.

ز برق حیرت حسنست چو موج در گوهر ۱۳۹
در اب ایینه محو اند ماهیان کبـــاب

با اینکه موج در گوهر بر خلاف دریا ارام و منجمد است من نیز در حیراني حسن تو حالت سکون را دارم و این سکون و انجماد بخاطر برق حیراني که از جلوه توبیرون جسته است میباشد و ماهیان کباب کنایه از سوختاندن عشق است که در اب ایینه دل که در ان تجلي حق صورت میگیرد محو گردیده اند.

ماهي وقتیکه کباب شد با دریا کاري ندارد و از اضطراب و تلاش میایستد وعارف متحیر نیز که با جلوه هاي معشوق روبرو است مانند ماهیان سوخته است که جز سوختن هیچ چیزي را نمي دانند.

۱۹٤ هر طرف پر مي زند نظاره حيرت خفته است
عالم ايينه ام همواري اسباب من است

به هر سوي که نظاره متوجه شود نصيب مان حيراني است و اين مظاهر انقدر فريبنده است که تا به ان نظر مي گشاييم به تعجب دچار ميشويم ايينه هموار است و اين همواري اسباب ميباشد والبته تا اين همواري نباشد ايينه نميتواند که حيران شود وحيرت را بوجود اورده. اما منظور بيدل درين بيت چيست. شايد ابوالمعاني به اين نظر باشد که به ذره از کاينات اگر متوجه ميشويم و دران تجلي ذات باري تعالي را مشاهده ميکنيم اين مشاهده سبب ميگردد که در حيراني و تعجب فرو بروم و همانطور که ايينه بلند و پست ندارد من نيز هموار ميباشم و همه را به يکسان مي نگرم و در ان خيره و متعجب ميشوم.

۱۹٤ نسبت خاصي است محو شعله ديدار را
حيرتي دارم که گرايينه گردم تنگ اوست

کسانيکه محو شعله ديدار چون بيدل ميگردند نسبت خاصي را حاصل ميدارند و نا گفته نگذاريم که نسبت زماني بوجود ميايد که پيوند وارتباطي ميسر باشد پس وقتيکه حيرت و محويت نصيب دل عارف ميشود برايش تنگي بيش نيست زيرا بازهم ايينه جدا و ديدار جداست ولي اگر محويت و حيرت بدون موجوديت ايينه حاصل گردد زهي شانس عالي عرفاني اين موضوع زماني تحقق مي پذيرد که عارف در مقام فنا باشد وجود خويش را مستهلك ساخته و در هستي ذات هست ميشود لهذا وسيله ديگر ضرور نيست وحيرت محض که در حالت فناي فنا دست ميدهد قابل اهميت و ارزش است در مقام فنا ايجاب ميکند که همه چيز از عارف دور شود حتي ايينه دل نيز

که در ان جلوه مي درخشد از بين برود و تمام وجود عارف در حيرت يكجا گردد. اري: راه عرفان چقدر باريك است كه هر كسي نميتواند درين راه رفت و گم شد و تا اين سرحد برسد.

صفا در عرض سامان هنر گم کرده ام بیدل
زجوهر حیرت ایینه من بـال و پـــر دارد ٤٢٨

میگویند افلاس با هنر نزدیك است و كف دست تهي ایینه را جوهر میگردد و بدینسان حضرت بیدل درین بیت میفرماید که من یعني بیدل با عرضه دادن هنر خویش صفا و ساده گي خود را از دست داده ام چنانیکه وقتي جوهر برخ ایینه پیدا میشود در حالیکه هنر است اما حیرت را از بین میبرد. جوهر مفاهیم مختلف دارد در جاي عنوان یکي ا ز بحث هاي منطق و در محلي خلاصه و لب يك شي و در زماني به معني جنس با ارزش و قيمتي ميباشد. اما جوهر در ایینه همان رشته هاي مکدریست که به صورت ایینه از اثر رطوبت پیدا میشود و صفاي ایینه را مغشوش میسازد.

حیرت ایینه ام بیدل تماشا کردني است
ناز صيقل دارم از پا مـالي تمثـــال ها ٦٧

دل عارف مانند ایینه مصفا و متجلاست و انچه که صفاي ایینه دل را سبب میگردد تحمل رياضات و مجاهدات است. ترك لذات و تغافل از تمثال هاي مجازي مانند مصقل است که ایینه دل را صیقل میدهد و بیدل عارف درینجا به حیرت وصفايي دل خويش مي نازد و انرا تماشا كردني مي پندارد و چنین میگوید که ایینه دل خویش مي نازد و انرا تماشا کردني میپندارد و چنین میگوید که اینه دل را با مصقل نمیتوان مصفا ساخت بلکه مصقل ایینه دل پا مالي تمثال هاي غير است. صفا و حیرت دل از مقامات وسط عارف است البته در

ارتقاي منازل عرفاني عارف بجاي ميرسد که به حيرت دل نيز بها نميدهد و از همين جاست که در اکثر اشعار بيدل اين موضوع ديده ميشود.

حيرت ايينه

توهم خاموش شو بيدل که من از ياد ديداري
بدوش حيرت ايينه مي بندم فغان هـــــا را ۹۰

در اينجا بيدل مفهوم مخاطب را ميرساند و بيدل به مخاطب خويش ميگويد که تو نيز مانند من از خاطره و ياد ديداري در خاموشي و سکوت فروشو و من فغان ها را در سينه کشته ام و انرا مبدل به حيرت ايينه که بي صداست ساخته ام.

فغان و ناليدن در بدايت عرفان دچار عاشق عارف ميگردد و اين ناله و فغان از نو اموزي عشق است ولي موقعي که عارف به درجات بالاتر صعود ميکند و نايل ميگردد مهر خاموشي بر لب مي نهد و ناله را شکوه ميخواند و نميخواهد که از قضا شکوه بر قضا ببرد.

چه پردازم به عرض مطلب دل سخت حيرانم
تو هم اخر زبان حيرت اينه ميدانـــــــي ۱۱۹٤

نگاهم در پناه حيرت ايينه مي بالـــــد
چراغ بزم حسنم وضـــــع ادابي دگر دارم ۸۸٦

جرأت از محويتان راست نيايد بيـــــدل
حيرت ايينه دستي است که بر دل بستنــــد ٦۰۲

رنگي از شوخي ندارم حيرت ايينه ام
اينقدر ها گلرخان تعليم نازم کرده اند ٦۲۰

با زمین چون سایه همواریم و از خود میرویم ۳٤۱
حیرت ایینه ما هم تسلي دشمن اســــت

عکس و آینه

لب جوییکه از عکس تو پردازیست ابش را ۱۱۵
نفس از حیرت ایینه مي بالد حبابـــش را

پرداز به معني سایه افکندن است چنانیکه رسامان وقتي تصویري را پرداز میدهند سایه ها را در تصویر ایجاد میکنند اما در ینجا پرداز به مفهوم روشن ساختن است لهذا بیدل میگوید در لب جوییکه ابش از عکس توپرداز شده باشد حبابش به سان ایینه هاي شفاف نفس حیرت دارد به عباره دیگران لب جوییکه از جلوه صورت معشوق جلایش حاصل نموده است حبابش نفس در حیرت ایینه مي بالد درینجا باز هم تعبیر عرفاني باید نمود و ان اینکه در هر جاییکه جلوه ذات بتابد ماحول نیز کسب روشنایي میکند.

باخود حساب غیر چه مقدار حیرت است ۹٦۹
عکس که نیست ایینه پرورد مي کنم

بسکه محو جلوه او گشت سرتاپاي من ۱۱۰۸
حیرتم عکس است اگر گردم دچارایینه

حیرت همه جا ترانه سوز است ٦٦٦
ایینه و عکس یك نوا بود

ایینه چه سان گرفت حیرت ٤٥۹
از عکس تو دست در حنا بود

توبرخودجلوه کن من هم کمین حیرتي دارم ۱۰۷٦
ندارد عکس راه خانه ایینه پرسیدن

وضع عالم

حیرت ما از درشتي هاي وضع عالم است
۵٦ دهر تا کهسار شد ابینه مي جوشیم ما

یکي از مفاهیمي که بیدل در برابر حیرت بکار برده است مفهوم تعجب کردن است درین بیت بیدل از درشتي ها و ناملایمت هاي اوضاع زمان و جهان خویش به تعجب رفته است و سنگدلي هاي زمانه وي را مانند ابینه حیران و متعجب ساخته است. هرچند شیشه در کوهسار است و همان شیشه است که ابینه میشود اما درینجا اراده بیدل متعجب شدن از وضع دهر و زمانه است.

وسعتکده عالم حیرت اگر اینست
۹۵۹ از خانه ایینه محالست برایيم

سروکارجوهر حیرتم بکدام اینه مي کشد
۱.۳٤ که غبار عالم بستگي زده حلقه بر در بازمن

۵۲۹ محوگردیدن سراپاي مرا ایینه کرد
چون نگه در حیرت افتد عالم دیگر شود

با دو عالم مقابلم کردند
۵۸۹ حیرت ایینه دار را مانند

شوق دیدارم به هر ایینه طوفان میکند
۷۵٦۷ عالمي دارد سراغ حیرتم از چشم خویش

نقش اظهار

سخت موهوم است نقش پرده اظهار ما
حیرت است ایینه دار پشت و روي کارما ۸۵

درینجا از حیرت مراد دیگري است در نظر ابوالمعاني تجسم میکند و حیرت به معني موهوم استعمال شده است ما ازین عقیده و طرز تفکر مي گذریم که عرفا وجود خویش و هستي دنیا را موهوم میدانند و ارتباطي به ان نمي گیریم ولي بیدل عارف پرده اظهار خود را خیلي ها (سخت) موهوم دانسته و مانند حیرتي میداند که پشت و روي ان و همي است و وجود خارجي ندارد.

حیرتي دارم زاسباب جهان در کار وبس
نقش دیوار است چون ایینه رخت خانه ام ۸۷۳

صفحه ایینه حیرت جوهر این عبرت است
کي حریفان نقش اسکندر نمیدانم چه شد ٤۹۹

به لوح حیرتم ثبت رمز پرده امکان
مثال خوب و زشت ایینه رانقش نگین باشد ٤۲۷

نقش امکان در بهار حیرتم رنگي نه بست
شسته ام عمر یست این دفتر بچشم اینه ۱۱۰۹

آیینه هوش

حیرت ایینه با شوخي نمیگردد بدل
بیخود ان جلوه ام تکلیف هوشم مشکل است ۲۰۰

بیدل میگوید همانطوریکه حیرت ایینه با شوخي ها و خود نمایي

ها مبدل نمیگردد به همان گونه من نیز از جلوه معشوق مدهوش و بیخود گردیده ام دوباره به هوش نمي ایم و این به هوش امدن من مشکل و دشوار است.

عرفا در مقام حیرت انقدر مبهوت و حیران جلوه هاي حق میباشد که به بسیار مشکل از این مقام بلند میروند و از همین جاست که مقام حیرت بسي طولاني و حیرت زاست.

تو هم اي دیده محوشوق باش و بیخودي ها کن ٧٦٤
که عالم خانه ایینه است از حیرت رویش

بیخودي حیرت حسن عرق آلوده که داشت ٥٤٣
که دل و دیده یك ایینه چراغان کردند

بیخودي دل را عمارت میکند ٣٤٣
خانه ایینه از حیرت به پاست

حیرت دیدار

حیرت دیدار سامان سفر داریم ما ٦٣
دامن ایینه امشب بر کمر داریم ما

بیدل وادي توحید را تکمیل و به پایان رسانیده و اخرین روزیست که در رباط توحید به سر میبرد و امشب کمر خویش را به بي رنگي ایینه بسته است تا به سوي شهر بیکران حیرت سفر کند واین سفر به خاطر دیدار معشوق است.

مقصد بنیش اگر حیرت دیدار تو باشد ١١٢٢
از چه خود بین نشود کس که تودر کسوت مایي

اگر مقصد و مرام بینش بصیرت و اگاهي حیرتي است که از دیدار تو میسر میشود پس چرا به خود بیني نگرانیم که ترا در کسوت خویش مشاهده کنیم. وقتي اتحاد بین عاشق و معشوق صورت گیرد (او) گفتن و (تو) گفتن را من گفتن کفایت میکند.

از زبان حیرت دیدار کس اگاه نیست
٦٧٩
عمر ها شد چشم من فریاد حالي میکند

فریاد چشم فهمیده نمیشود زیرا فریاد توسط حنجره و زبان و دهان به میان میاید و انرا گوش درك میکند بناءً زبان حیرت دیدار نیز چون فریاد چشم قابل درك نبوده انرا کس فهمیده نمیتواند.

تامل بسرقفاي حیرت دیدار میلرزد
٧٤٤
که میترسم بهم اوردن مژگان کندتنگش

عارف از اندیشه منقطع شدن حیرت دیدار لرزان وترسان است و از آن میترسد که مبادا مژگان به هم آید و حیرت دیدار را تنگ سازد و از همین رهگذر است که هیچگاه بر فضاي حیرت دیدار تأمل نمیکند ونمي اندیشد.

زبسکه حیرت دیدار برده است زهوشم
٢٢٦
چوموج چشمه ایینه نیست یکمژه جوشم

از بسکه مرا حیرت دیدار از هوش برده است مانند موج چشمه ایینه به اندازه یکمژه جوش و طوفان ندارم ایینه در چنان حیرت کلي قرار دارد که هیچگاهي ازین حیرت رهایي ندارد. همین که میگویند مقام حیرت مقام محویت است درین بیت بیدل بوضاحت فهمیده میشود.

زبان حیرت دیدار سخت موهوم است
٤٩٦
نفس در ایینه گریم تا سخن گوید

وقتیکه در مقابل ایینه نقش کشیده روي آنرا غبار میگیرد واین خود میرساند که قبل از نفس در ایینه حیرت دیداري موجود بوده زباني که بیانگر حیرت دیدار باشد سخت موهوم و نا مفهوم است و کسي انرا درك کرده نمیتواند.

ز وضع خامش من حیرت دیدار میجوشد
ادب سازم نفس میکاهم و ایینه میبالم ۸۷۷

از وضع خموش من حیرتي که از دیدار نشت کرده است جوش میزند و نمایان مي گردد. زیرا ادب ساز و برگ من است و با کاستن نفس مانند ایینه عرض وجود میکنم ومیبالم.

حباب متحیر

درطلسم حیرت این بحر یك وارسته نیست ۱٤۸
موج هم دارد گره بر بال پرواز از حباب

بعضي از عرفا عقیده دارند که تعین از انسان هیچگاه رفع نمیگردد و ابوالمعاني نیز به همین مطلب اشاره نموده میگوید که از طلسم حیراني این بحر یعني دنیا وارستگي مطلق میسر نیست. چنانیکه موج گهر با وصف انکه در عالم پاکي و صفایي قرار دارد. بازهم پاي بندگره هاي حباب است. اگر چه حباب در مقابل موج خیلي ها بي مقدار و نا چیز میباشد ولي گره پرواز موج است. بنا چنین نتیجه بدست میاید که در راه معرفت اتحاد کلیي براي عارف میسر شده نمیتواند و تعین از انسان به طور مطلق محو نگردیده ونشانه هاي حدوث در انسان موجود میباشد و ادعاي وحدت وجود را کرده نمیتواند.

ابوالمعاني از کلمه حباب به ارتباط حیرت مضامین رنگین را بسته است که درین مبحث ازین ابیات استفاده میکنیم.

حباب ازحیرت کم فرصتي هاي زمان بیدل
۶۲۲ نگاهي جانب دریا به پشت چشم تر دارد

حباب براي مدت بسیار کمي بر روي اب دریا ظاهر میشود و با حیرت کم فرصت نگاهي از پشت چشم تر به جانب دریا مي افگند زیرا زمان مجال انرا برایش نمیدهد تا مهلتي داشته باشد و سیر دریا کند.

چون حباب ایینه ام چشمي است انهم بي نگاه
۱۰۳۰ اه از انروزی که حیرت دامن افشاند زمن

چشم حباب مانند ایینه بي نگاه میباشد زیرا میتوان تشخیص و تمیز نمود و این هر دو فاقد نگاه کردن است. بناءً ابوالمعاني میگوید که مانند حباب ایینه من به سان چشم بي نگاه میباشد و از انروز افسوس میخورم که حیرت از من دامن افشاند و واضح است که درینصورت حیرت منقطع شده و این انقطاع باعث نابودي حباب است.

غیر من زین قلزم حیرت حبابي گل نکرد
۶۲۷ عالمي صاحبدل است کسي بیدل نشد

درین بیت گل کردن به معني ظاهر شدن و به ظهور رسیدن امده است و بیدل میفرماید که قلزم حیرت غیر از من حباب دیگري ظهور نکرده است یك تعداد بسیاري از انسانها عارف شده اند و صاحبدل گردیده اند اما بیدل شدن کار مشکل و نادر است.

نمي دانم چه خواهد کرد حیرت با حباب من
۸۸۲ که دریا عرض طوفان دارد و من یکدل تنگم

نمیدانم که حیرت با حباب من چه معامله را در پیش خواهد گرفت زیرا دریا در حالت طوفان قرار دارد و من مانند دل تنگی هستم . درینجا حباب به دل تنگ عارف تشبیه شده است و حیرت از اثر جلوه ها و تجلیات حق بوجود امده است. جاییکه دل تنگ عارف با عالمی از تجلیات مقابل میشود فهمیده نمیشود که حیرت با این دل تنگ که چون حباب است چه خواهد کرد.

خیال دوست

خیال دوست به هر لوح نقش نتوان بست
٧٤١ به اب حیرت ایینه هست شستن خویش

خیال دوست به هر لوح نقش بسته کرده نمیتواند و تنها امکان دارد که به اب حیرت ایینه ظاهر گردد. چیزیکه شسته میشود پاك و روشن میگردد و درینجا به معنی واضح شدن آمده است. منظور بیدل (رح) انست که خیال دوست انقدر عالی و بلند مقدار است که به هر جنس و خاشاك و به هر صفحه مکدر نقش نمی بندد و ایینه مصفا بکار دارد تا خیال دوست خود را در ان شست و شو نماید و ظاهر گردد.

محمل رم

شرار وحشیم اما درین حیرت سرا بیدل
١٢١ زنومیدی بدوش سنگ دارم محمل رم را

شرر درسنگ جای دارد ولی در نظر بیدل بخاطری شرر در سنگ محمل رم رامیکشد که این جهان پر از حیرت و سکون است. شرر

اگر از سنگ وحشي گردد باز هم چون برق زود گذر و به جايي نميرسد و از همين جهت خود را در سنگ پنهان ساخته است.

جهان جاي تعجب و حيراني است و تعجب نيز درينجاست که اگر محمل را بردوش وحشت و رميدن ببنديم بازهم از دايره ممکنات رهايي حاصل نميشود پس مانند شرر رميدن وسکون ما يکسان است بناءً چه سود که خود نمايي کنيم و وحشت را تمثيل نماييم.

رم ديوانه ما دستگاه حيرتي دارد ٤٨٤
که هرجا گردبادي رنگ ريزونقش پا گردد

وقتي بر دامن دشت گرد بادي عرض وجود ميکند در واقع همان دامن کشيدن و رم کردن است ورم ديوانه ما نيز دستگاه تعجب وحيراني را به بار اورده گرد باد با وصف اينکه عرض وجود ميکند ولي ماند نقش پا دلالت بررفتن و گذشتن دارد.

سراغ از حيرت من کن رم ليلي نگاهان را ١١٣٧
بيرون ازچشم مجنون نيست نقش پاي اهويي

رم ليلي نگاهان را ميتوان از حيرت و حيراني من سراغ نمايي چه مجنون نقش پاي اهوي دشت ليلي را از نظر دورنداشته است. ليلي و مجنون هر دو عاشق و معشوق مجازي اند کار ليلي رميدن و کار مجنون به سو ليلي متوجه بودن است. بي نيازي را در نياز و ليلي نگاهي را در مجنون صفتي فهميده ميتوانيم.

خيالي ميکشد محمل کدامين راه وکو منزل ٩٢٣
سواد حيرتم در عرصه ايينه مي تازم

راه و منزل معرفت به عدد انفاس خلايق است انچه را که ما تو هم کرده ايم و محمل را به حرکت اورده ايم جز خيال چيز ديگري نيست. چنانيکه حيرت در صفحه و سواد ايينه همواره ميسازد و

درین عرصه گاه راه و منزل را نمیداند.

چیست این باغ درسگاه رمي ۱۱٤
حیرت اوراق رنگ وبو رقمي

صبح و شام

گرنیاید باورت از حیرت ایینه پرس ۷۳۱
صبح ما رانیست شام نا امیدي چون نفس

صبح روشن مارا مانند نفس شام نومیدي در قبال نیست و اگر به این امر باور نداري میتواني از حیرت ایینه جویا شوي.

نفس همواره روشن و مصفا چون صبح میباشد اگر بر صفحه ایینه انرا مشاهده کنیم باز هم روشن است و گذشته از ان ندیده ایم که نفس از دهن خارج شود و رنگ تاریك شام را بخود داشته باشد.

شاعران در مورد شام سخن هایي دارند و از ان توجیهات بي شماري مي نمایند اما به هر حال حذر از الفت صبحي که باشد در نظر شامش شام داغ نومیدي را به دل مي نهد و امید صبح را به یاس مبدل میسازد.

شوق دیدار

بچشم بسته غافل نیستم از شوق دیدارت ۸٤۱
زصد روزن بحیرت مي تپد در پرده بادامم

بادام را شاعران به چشم تشبیه میکنند و مراد بیدل نیز همین طور است. بیدل میگوید که هر چند چشم خویشرا بسته ام ولي از شوق دیدار تو غافل نمیباشم و از صد ها روزنه در پرده پنهاني چشم

من (بادام) به حیرت دیدار توتپیدن دارد.

بیدل خواسته است تا این مطلب را که از چاكْ هاي مژگان به نظاره معشوق معروف است بیان کند یا اگر چشمش بسته است با تمام وجود متوجه نظاره دلدار میباشد.

خلوت تنزیه

خلوت تنزیه واین سامان کدورت حیرت است
۸۳۷
گرد ما عمریست از خود دور مي راند عدم

جاي تعجب است که اینهمه سامان کدورت بسوي خلوت تنزیه که همان ذات بحت خداوند (ج) متوجه گردیده و این توجه با عث گردیده تا از مدت درازي گرد عدم را از خود دور سازیم.

تشبیه و تنزیه هر یك مباحث جداگانه و مفصل است که تفصیل ان در خور حوصله این سطور نیست اما قدر مسلم انست که عدم هیچگاهي به هستي مطلق رسیده نمیتواند یا به عباره دیگر ممکن الوجود نباید ردعوي تقرب به واجب الوجود را نماید.

چشم افسونگر

تاچشم باز کردم صد زخم ساز کردم
۹۹۷
در حیرتم چو میخواند افسونگر تبسم

آن کسیکه مارا به افسون تبسم کردن میخواند در حیرتم نشاند زیرا همینکه چشم باز کردم صد ها زخم را آماده ساختم. چشم باز کردن به حقیقت دنیا رسیدن است و از مشاهده هر وضعي زخمي بر پیکر مان مي نشیند و به تعبیر دیگر چشم باز کردن کنایه از هست

شدن نیز میباشد.

بیدل نمیخواهد از حیرت که از طریق دل برایش میسر شده صرف نظر کند ورنه با دیدن مظاهر دنیا جلوه هاي منعکس شده دروني مرتفع میگردد و به سوزش صدها زخم دچار میگردد.

گَرد قافله

زهیچ قافله گردم سري بیرون نکشید
بحیرتم من بیدست وپا کجا ماندم ٩٤٤

قافله هاي معرفت در وادي هاي طلب هرسو در حرکت و صداي الرحیل عارفان رابه حرکت وامیدارد ولي بیدل حیرت زده و منعجب است که این بي دست وپا به هیچ قافله همراه نگردیده و وامانده ء کاروان طلب شده است. بیدل با وصف آنکه از بسیاري رهروان قافله ها زود تر به منزل رسیده است ولي با شکسته نفسي وانکسار خویشتن را درشمار نمي آورد و نفس مغرور را با این ادا سرزنش ونگونسار میسازد.

خون نخجیر

تم تهمت چه امکانست بر صیاد ما بستن
که با آب گهر شسته است حیرت خون نخجیرش ٧٦٤

امکان آن نمیرود که بر صیاد ماتم تهمت را بست زیرا حیرت خون نخجیرش را با آب گهر شسته است. آب در گهر تجسم ماست ورنه آبي را در آن سراغ کرده نمي توانیم وحتي نم آب نیز در گهر وجود ندارد. بیدل از شدت حیرت حرف میزند که خون نخجیر را

چون گهر به حالت سکون در مي آورد.

قفس اندیش

قید جهات مانع پرواز رنگ نیست
٩٤٤ از حیرت اینقدر قفس اندیش رفته ایم

هرچند رنگ در قید جهات قرار گیرد مانع پرواز آن شده نمیتواند. رنگ در هر جاییکه باشد مایل بیرنگي است ورنگ آن زوال میشود اما چون حیرت سراپاي وجودم را فرا گرفته است تصور میکنم که درین قفس به طور دايمي قید خواهم بود. مال کار رنگ سر انجام به بیرنگي وفنا منتهي گردیده وهیچ چیزي پایدارو جادوانه نیست جز خداي عظیم الشان.

ششدرنرد

چون مهره که ششدرش افسون حیرت است
٨٢٦ ماهم بیرون ششدر این خانه مانده ایم

ششدر اصطلاحي است در بازي نرد که نراد هرچند مهره مي اندازد به خانهء مطلوب اصابت نمیکند و در نظر بیدل ایجاد این بن بست از اثر افسون حیرت است اما حضرت بیدل در بیرون این ششدر به افسون حیرت دچار گردیده که تعجب بیشتر را فراهم ساخته است.

تخته نرد در گذشته ها چون شطرنج رواج داشت و امروز به این بازي کمتر آشنایي دارند و شاید کسي آنرا به طور قطع ندیده باشد.

پنهان و آشکار

حجاب آفتاب از ذره جز حیرت نمي باشد
زمن تاچند پنهان میروي اي آشکار من ١.٥٥

در شعر شاعران ذره و آفتاب باز تاب وسیعي دارد و درین بیت بیدل نیز مضموني رابسته است که پرده و حجاب بین ذره و خورشید همان حیرتي است که بر وجود ذره تاري شده و سدي را در برابر جمال آفتاب برایش ایجاد نموده. بیدل ذره سان به آفتاب جهانتاب عرض نیاز میکند تا چه زماني ازمن پنهان میروي در حالیکه آشکارا تر از هر آشکاري و باز تقصیر را بر خویش مي بندد و این بي نصیبي را به گردن حیرت مي اندارد.

چشم حیرت

یك چشم حیرتست ز سرتا بپا لبم ١.٠٤
یارب بروي نام که گردید وا لبم

لب ها که از هم فاصله مي گیرد مشابهت به چشم پیدا میکند. براي لب سرو پا قایل شدن و تشابه به چشم پیدا کردن قدرت بیان حضرت بیدل است و حاصل بیت اینکه نام زیباي که بر لبم گذشت که چون چشم حیران از هم جدا شده و باز مانده است و این نام زیباي رسول اکرم (ص) محمد مصطفی است. خوشا نامیکه جان دیوانهء اوست. این نامي است که آشنایي با آن زبان را قابل حمد خدا (ج) میسازد.

رگ خارا

ماند از حیرت رفتار بلا انگیزت
٨.٦
ناله در سینهء بیدل چو رگ خارا خشک

رفتار بلا انگیز تو مرا چنان در حیرت فرو برد که نالهء من چون رگ سنگ خارا در سینه خشک گردید. آنجا که حیرت رفتار معشوق اضطراب وتپش نالهء عاشق را به سکون رگ سنگ خارا مبدل میکند از حیرت آفرینی و زیبایی رفتار معشوق چه شرح داد و چه گفت

حیرت بی دست وپا

حیرت بی دست وپایان طلب امروز نیست
١١.٢
موج گوهر بحرها را بر کران انداخته

حیرت کسانیکه در وادی طلب بی دست وپا شده اند از امروز آغاز نشده بلکه موج گوهر که از اثر همان قطرهء بی پا ودست در اعماق بحر ها به وجود آمده است ابحار را بر کران و ساحل انداخته است. درینجا به حیرت بی دست وپایان که چون موج گوهر است بها داده شده و اینهم تفکر عمیق و تخیل زیبای حضرت بیدل است.

مال غفلت

مآل کار غفلت های مارا کسبت در یابد
٧٥٨
که همچون خواب مخمل حیرت محض است تعبیرش

تکهء مخمل مژه هاي خوابیده دارد اما در واقعیت خوابیدن مژگان آن نمایانگر غفلت و خواب مخمل نیست و بهمین گونه ما نیز اگر درنظر مردم به غفلت فرو رفته ایم در حقیقت در بیداري قرار داریم و حیرت محض است که ما را در انظار غافل وغفلت زده و به خوابِ رفته جلوه میدهد.

پس تعبیر خواب مخمل و مآل کار غفلت هاي ماحیرت محض است.

چنگال شاهین

بستن چشم است تسخیر جهات ماچه سود
۱.۳٤
داد گیرایي بحیرت چنـــگال شاهین من

عرفا با بستن چشم ظاهر ازطریق چشم دل به حیرت فرو مي روند. بیدل نیز به منظور تسخیر جهات چشم خویشرا بسته است اما حیرت گیرایي چنگل شاهین اورا که بخاطر تسخیر جهات آماده کرده است از بین برده است.

شق خامه

تادر زبان خامهء حیرت بیان شقي است
۱.۳۹
خالیست در بساط سخن جــاي ناز من

در هنر خطاطي نوک خامهء نی را شق میکنند تا رنگ دران ذخیره شود و بر روي صفحه تحریر کلمات صورت بندد ولي مقصد بیدل شق زبان خامهء حیرت است حیرتي که خودش به آن دچار میباشد وتا وقتیکه این شق در خامهء حیرتش قرار داشته باشد در

بساط سخن جایش پر از افتخار و نازیدن است. بیدل حیرت خویشرا بر حیرت دیگران رجحان میدهد که البته سخن گزاف و مبالغه آمیز نیست.

خون شهید

۷۶۲ باین رنگت اگر حیرت حضور قاتل مارا
نیاراید روانی محمل خون شهیدانش

اگر به این صورت از حضور قاتل حیرت مستولي میگردد، خون شهیدانش رواني و جریان خودرا از دست میدهد. درینجا از حیرت مراد سکون و آرامش است وبیدل خواسته تا بیان کند که فوران خون بسمل و شهید در مقابل حضور قاتل نیز از حرکت مي ماند چه رسد به خود شهید.

خواب گران

۳۷۱ بیدار شد از ناله‌ء من غفلت انصاف
گرداند بحیرت ورق خواب گران بحث

از ناله‌ء من غفلت انصاف بیدار شد ولي در مقابل حیرت ورق بحث به خواب گران تبدیل گردید حضرت بازهم شدت حیرت را درین بیت بیان میدارد که حتي ناله اش با آن قوت که غافل شدن و غفلت انصاف و عدل را بیدار میساخت در مقابل جلوه ها و تجلیات معشوق خود به غفلت و خواب تبدیل شد.

خیال بیدل

کدام ناله چه دل بیدل اینقدر دانم ٣٤٩
که حیرتي بخیال مقابل افتاده است

دل چیست وناله کدام است اما تنها مین قر میدانم ك حیرت من در برابر خیالي قرار گرفته است. گم شدن و متحیر شدن گونه گونه است و اینهم صورتي است که عارف عاشق نه ناله‌ء خویشرا تمیز کرده میتواند و نمیداند که دلش چگونه است و یگان چیزي که به ان غرق شده همان حیرتي است که خیال و تصور حسن معشوق به آیینه‌ء دلش غلبه کرده است.

مشق حیرت

ازکفي خاك اینقدر گردقیامت حیرت است ٩٥٨
بی تکلف سحر جوشیدیم و اعجاز آمدیم

سحر را اندراج کار جادوگران و اعجاز متعلق است به پیامبران که فرق میان ایندو از حقیقت تا باطل است. حضرت ابوالمعاني بیدل درین بیت میفرماید که از کف خاکي اینقدر شور و غوغا و گرد قیامت انگیختن جاي حیراني و حیرت است زیرا کف خاك با قیامت هیچگونه هم ساني و هم گوني ندارد. لهذا بدون تکلف باید گفت که در ابتدا سحر بودیم و خداوند بزرگ لطف فرمود و این سحر مابه اعجاز تبدیل گردید.

دردبستان تماشاي جمالت هر سحر ١٥٧
دارد از خط شعاعي مشق حیرت آفتاب

هر صبحگاه در دبستان تماشاي جمال زيباي تو اي پروردگار آفتاب جهان تاب با پراگنده ساختن اشعهء نوراني حيرت خويش را ظاهر ميسازد. به عبارهء ديگر آنقدر نورانيت جلوه هاي الهي زيباست که افتاب باهمه نورانيت خويش به حيرت و حيراني دچار گرديده ودر واقع مشق حيرت را مينمايد.

دامان وحشت

زين تماشاخانهء حيرت رهايي مشكل است
۸٦٥ چون مژه بيدل عبث دامان وحشت بر زدم

مژگان با وصف آنكه در تماشاخانهء حيرت با چشم اتصالي دارد اما عبث و بيهوده دامان وحشت را بر ميزند چه مژگان نميتواند از اين تماشاخانه رهايي يابد.

درموضع وحشت كردن دامان بر زده ميشود و كوتاه ميگردد ولي هرچند مژگان نيز چنين كاري را كرده است بازهم برايش مجال وحشت كردن ميسر نيست. بيدل درين بيت لفظ مشكل را آورده و اين مطلب را مي رساند كه باچنين حالت نيز وحشت كردن صورت گرفته ميتواند اما بدشواري و مشكلات.

حيرتم اما بوحشت هاهم آغوشيم ما
٦٣ همچو شبنم بانسيم صبح همدوشيم ما

وقتيكه صبح ميدمد شبنم از خود بي پرده ميگردد و از خويش ميرود وبيدل نيز چنان حيرتي دارد كه در وحشت ورميدن هم آغوش است. رميدن ووحشت با استقرار ومتمكن بودن در تقابل وضديت قرار دارد اما اين بيان بيدل است كه از يكسو درحيرت فرو رفته و

از سوي ديگر باوحشت هم آغوش است. شايد درين بيت از مقام فنا حرف زده شده باشد زيرا عارف در حالت حيرت بسوي فنا رهسپار است ومانند شبنم با نسيم صبح نزديك ميشود ووجود خويشرا مستهلك تصور ميكند.

عمريست وحشتم نگهء چشم حيرتيست
۸۷۰ يادت نشانده است غبار غزاليم

مدت مديديست كه وحشت من نگه چشم حيرتي ميباشد واين سكون و آرامش برايم از آن جهت مستولي شده است كه ياد تو غبار وحشي غزاليم را نشانده است. غزال به وحشت كردن و رميدن شهرت دارد واز همين جاست كه شاعران وگوينده گان معشوق را به غزال از جهت رميدن تشبيه ميكنند. اما از يكطرف تحرك و ازجانب ديگر سكون جاي حيرت و تعجب است.

همچو عمر از وحشت حيرت سراغ من مپرس
۳۱۵ روز وشب ميتازم ازخويش و عنان دزديده ام

مانند عمر از رميدن ووحشت من كه از حيرت سراغ شده ميتواند پرسان مكن و جويا مشو. من روز وشب در تاختن از خويش هستم و با آنهم عنان خويشرا دزديده يعني جلو رفتن و تاختن خويشرا گرفته ام. اگر عمر ادمي رابدقت ببنيم هر روزيكه سپري ميشود بسوي نيستي و مرگ نزديكتر ميشويم ولي هوس ها و آرزو ها عنان مارا سخت گرفته استويه تصور باطل كه جاودانه خواهيم بود به حرص و از و خورد و خواب مشغوليم.

خيال وحشت و آرام حيرتست اينجا
۹۷۶ چه اشيان و چه پرواز زير بال تو ام

كسيكه خيال وحشت از دنيا را داشته باشد و باز آرامش

وپایداري را بخواهد فکري است محال و باعث حیرت و تحیر میگردد اما در هردو صورت اگر در اشیان قرار داریم ویا درحالت پرواز بسر میبریم زیر سایهء بال لطف ومرحمت تو اي ذات بزرگ خداوند وحشت و آرام پناه برده ایم.

عشق ازخاك من آنروز که وحشت مي بیخت
۳۱۵ رفت گردي زخود و آینه حیرت مي ریخـــت

آنروز که ازخاك من عشق وحشت رامي بیخت گردمن از خویشتن رفت و بجاي آن آیینه حیرت بمیان آمد. از این عبارت چنین استنباط میگردد که از همان روز نخست یا زمان خلقت بیدل به صفاي چون ایینه ساخته شده است تا تمام وجودش را انوار حق برا گیرد. تصوف بیدل به صورت موهبت است نه به کسب که این فضل الهي است تاکي را نصیب شده و میشود.

مقام محویت

٤٤٨ به محویت محیط هرچه خواهي میتوان گشتن
فلك ها فرش آن آیینه کز حیرت نــگین دارد

مقام محویت را میتوان به جامعیت نیز تعبیر نمود زیرا عارف وقتي درین مقام و مرحله میرسد خود را درتمام اشیا محیط میداند و بیدل نیز براي سالك گوشزذ مینماید که درین مقام افلاك نیز به مثابهء فرش آن آیینه میگردد که نگین حیرت بر خاتم خویش داشته باشد. بیدل اگر در خود سفر میکند ویابه هرسو گذر مینماید به بي کراني محیط حیراني وحیرت پي مي برد.

نسبت محویت از ما قطع کردن مشکل است
۱۳۶ حسن تا آیینه دارد حیرت آبادیم ما

ما آیینه حسن هستیم وتا زمانیکه حسن موجود باشد در حیرت آبادي داریم و محویت ازمابه هیچ صورت قطع نمیشود.

حسن حقیقي همیشه پایدار بوده و درین بیت منظور آنست که وقتیکه آیینهء ما قابلیت انعکاس جلوه هاي حسن مرا دارد به حیراني آباد مي باشم.

بیدل درمقام حیرت است واین حیرت آنقدر پر زور بوده که عارف رابه محویت کامل کشانیده است و از سوي جلوه آنقدر زیباست که لحظهء نمیتواند از آن صرف نظر نماید. باید علاوه کرد که این وادي پهناي بیشتر وانبساط زیاد تر دارد.

تعلق هاي هستي محو چندین حیرتم دارد
۱۱۷۸ بخود پیچیدنم در زلف او تابست پنداري

تعلق هاي هستي حقیقي چنان مرا محو ساخته است که غرق در چند ین حیرتم. اگر چون گرداب بخویش هم فرو رفته ام در واقع تعلق وتابي است که در زلف معشوق پیچیده ام و متعلق شده ام. جاییکه حیرت برسر حیرت است درخود فرو رفتن و بخود پیچیدن نیز همان تعلق حیرت است.

کیست غیر از جلوه تا فهمد زبان حیرتم
۳۸٤ مدعا محو است اگر آیینه سائل میشود

زبان را هم زبان درک میکند و حیرت را جلوهء حسن میداند. هرکس از ظن خود یاري میکند و گویایي دارد ولي از درون عارف چگونه اسرار را میتوان جست. آنجا که آیینه سائل گردد جز محویت مدعا و مطلب حاصل دیگري بدست نمي آید وبیدل نیکو گفته است

که جز جلوه کس دیگري زبان حیرتش را فهمیده نمیتواند.

سحرٌ کیفیت دیدار از آیـــینه پرسیدم
۹۳۹
بحیرت رفّتَ چندانکه من هم محو گردیدم

موقعي که حیرت بردل عارف غلبه دارد کیفیت دیدار را شرح کرده نمیتواند اگر از ایینه بي زباني نیز کیفیت دیدار پرسیده شود چه وانمود خواهد شد و جز حیرت چه پاسخي رامیتوان ارائه داشت وبیدل نیز درصبح پر انوار سحر مملو از فیضانیت اگر آیینه کیفیت دیدار بپرسد خود نیز محو حیراني این کیفیت خواهد بود.

تحریر خیال

سواد نسخهء ما سخت مبهم افتاده است
۷۰۰
خیال حیرت آیـــینه میـــکند تحریر

در آنجاییکه خیال حیرت آیینه را نمیتوان برشته تحریر در آورد بدانسان سواد نسخهء عرفان بیدل نیز به صورت ابهام در آمده و به کنه حقیقت آن رسیدن مشکل است. صوفیان اکثراً در مقام حیرت سیر داشته اند و طوریکه ازکتب صوفیه برمیاید هیچ یك از صوفیان بطور واضح این مقام را تشریح و توصیف نکرده اند تا سالکان راه را معلومات مقدماتي فراهم آید. واین نسخهء حیرت سواد از ابهام بدور میماند. ولي همه گفته هایشان چون تحریر خیال آیینه بوده است.

گلزار معرفت

اثر ها برده ام از حیرت گلزار بیرنگي
۸۸۲ به غربال پرطاووس باید بیختن رنگم

طاووس مرغیست رنگین پر که جلوه هاي رنگارنگ را در پر خویش حلقه کرده است و جز سیاهي پا عیبي بر آن نه بسته اند و از سوي دیگر حلقه هاي زریني که بر سر و نقش شده است مشابهتي با غربال دارد وبیدل بزرگوار از این غربال رنگ مي بیزد و به حیرت گلزار بیرنگي اثر میبرد.

اگر عکس قضیه را در رابطه به بیت مطرحه مد نظر بگیریم حضرت بیدل اثر هایي را از حیرت گلزار بیرنگي نصیب شده که تماماً جلوه مانند پر طاووس رنگارنگ است ودرینجا حیرت دوبالا میگردد که از حیرت گلزار بیرنگي جهاني از رنگ چون پر طاووس به میان مي آید.

ریزش خون تمنا گل فروشي هایي رنگ
۸۵ پرفشاني هاي حیرت بلبل گلزار ما

لفظ (ما) بر دستهء صوفیان وعرفا قید گردیده وعرفاي کرام تمناها و خواهش هاي نفساني راخون مي سازند ویا خون آنها را مي ریزند وبه این صورت گل فروشي باغ و گلزار عرفان رابدست مي آورند. به گفته بیدل رنگیني گلزار عشق حقیقتي را ریخت خون تمنا ها و خواهش هاي نفساني بوجود مي آورد. بلبل این گلزار ها پرفشاني هاي حیرت است و حاصل آنکه در گلزار معرفت باید برتمناها پازد ودر حیرت بي نوا بود و ناله را از خود دور راند. بلبل

وکل این بوستان جدا از گل و بلبل گلشن دنیاست.

سحر طرازي گلزار حیرتست امروز
شکسته رنگي آیینه تماشایم ۹۴۸

امروز آیینه تماشاي من به رنگ شکسته روي آورده است تا سحر طرازي گلزار حیرت را مشاهده نماید وهمین طور باید شکست رنگ بررخ آیینه ظاهر گردد تا مستعد انعکاس حیرت گردد.

درینجا رنگ شکسته کنایه از صفایي آیینه است زیرا آیینه تا زماني که از کلف و کلدورت مصفا نشود جلوه و تمثالي بر آن منعکس شده نمیتواند.

مشت خاك ماکمینگاهء بهار حیرتست
۸۱۰ بعدازاین خواهذ فشاندن دررهء احباب گل

گل دررهء احباب افشاندن و پاشیدن کار منتظران است وبیدل منتظر مشت خاك خود را کمینگاه ظهور و بهار حیرت ساخته است تا از راه رسد بیدل مقامات عرفاني را پشت سرگذاشته و درکوچه باغ حیرت در کمین نشسته است. چه نشستني وچه کمین گرفتني. صیاد درپناه صخرهء کوهستان به کمین صید آهوي رمیده لحظه شماري دارد وبیدل در مشت خاك خویش کمینگاه میسازد تا غزال حیرت را بدام دل بکشاند.

فرصت بدوش عبرت بسته است محل رنگ
۵۲۵ کس زین بهار حیرت بر گل نظر ندارد

وقتي ازجهل بسوي آگاهي میرویم عبرت نصیب مان میگردد و این فرصت هاي زود گذر است که گل رابه بي رنگي مي کشاند و صوفیان وارسته با عبرتي که از فرصت دارند بر گل نظر نمي دوزند

زيرا رنگ آن فناشدني است و پايدار نمي باشد و تنها برنگي است كه جاودانگي دارد و اين كار عارف است كه بر شاهد بازاري چشم نمي افگند و به ساق سده نشين بيرنگي ميرود.

چه بهار وچه خزان رنگ گل حيرت تست
۱۱۲۵ جلوه‌ء نيست گر آيينه نمايان نشوي

اگر بهار است ياخزان رنگ گل حيرت ترا درگلزار معرفت ظاهر ميسازد و تو اي عارف اگر قلب خويش را آيينه نسازي جلوه‌ء دران نقش نخواهد بست. به عباره ديگر حضرت بيدل ميفرمايد كه بهار و خزان براي حيرت تو گلي شده ميتواند يعني گل حيرت منحصر به بهار نيست بلكه در خزان نيز ميتواني آنرا بدست آوري اما درصورتي اين گل چيدن امكان پذير است كه مانند آيينه مصفا گردي و مستعد گرفتن گل جلوه گردي.

غبار غير رنگي بود از گلزار يكتايي
۹۹۱ زحيرتگاه حق بيرون نبردم راه باطل هم

سخن خيلي باريك است اگر از اسماي خداوند كه هادي و مفصل است حرف زنيم سخن به درازا مي كشاند و مبادا زبان سرخ سرسبز برباد دهد و تنها مصرعي را از خود بيدل استشهاد مي كنيم كه ميفرمايد:

(ماسوي گر وارسي اسميست از الله ما)

ازين گلشن جنون حيرتي گل كرده ام بيدل
۱۱۲۹ نهان چون بوي گل در رشته‌ء چاك گريباني

بيدل سر در چاك گريبان فرو برده و به پاسباني دل كه محل

تجليات الهي است مشغول است. بيدل به فرط محبت به حيرت كه نمايانگر جنون مقبول است رسيده و از اين گلزار و گلشن معرفت چون شاخهء گل حيرتي سر زده است اما حيرتش چون بوي گل به چشم باز ديده نميشود و در گريبانش در عالم مستوري قرار دارد، عارفي را خود ميشناسم كه همواره در مقام حيرت بود و سر درچاك گريبان داشت. بوي گل حيرتش مي شنيدم و رنگ آنرا نمي ديدم و عارف بزرگ خليفه مير احمد قرزه يي بود كه روحش شاد باد.

قاصد

قاصد به حيرت كن ادا تمهـــيد پيغام مرا ۱۰۱
كز من نمي ماند نشان گرمي بري نام مرا

اي قاصد اگر بر ديار دوست ميرسي پيغام مرا باحيرت آغاز كن زيرا شرمم كشد كه بي او هنوز نفس ميكشم و نام دارم. بيدل در مرحله رسيده است كه نميخواهد نامي كه كنايه از زنده بودن است داشته باشد بيدل در جاي ديگر نيز در ره عشق اززنده بودن عار دارد (زنده ام نامم از حيا ميريد) كمال عشق هم همين است كه در مقابل معشوق نبايد اظهار زنده بودن نمود درين بيت بيدل موضوع عرفاني مضمر است و آن اينكه تا وقتي كه عارف زنده است در حقيقت مقداري ندارد و حكم فنا را دارد و نشان عارف وقتي است كه در پي نشاني گم گردد و درينجاست كه حديث شريف بميريد قبل از آنكه بميريد صدق ميكند.

صبح انتظار

محو شوقم بوي صـــبح انـتظاري برده ام
٧٠ سرده اي حيرت همان در چشم قرباني مرا

شوق وصل براي عارف سر آغاز مطالب است و تا زمانيكه صوفي در قيد لباس جسم پاي بند است نميتواند كه به اصل خويش بپيوندد اماهمينكه دار فاني را وداع گفت به محبوب خويش ميرسد ابوالمعاني اين اشتياق وشوق خويش را چنين بيان ميكند كه بخاطر صبح انتظار سراپا محو شوق هستم كه اين انتظار به پايان برسد و وصل نصيب گردد و از حيرت استمداد مي جويد كه مرا درچشم قرباني رهنمون شو چه چشم قرباني ختم زنده گي صيد را ظاهر ميسازد.

بيرون در

حيرت نوا افسانه ام ازخويش پر بيگانه ام
٧٣ تادر درون خانه ام دارم بيرون درصدا

من از خويش خيلي ها بيگانه ام و از خويش بيگانه بودن حالت بي هوشي و محويت را ميرساند و افسانه هم كه نوا آنرا حيرت بوجود آورده است البته زمانيكه باجلوه حقيقي در درون خانه يكجا هستم در حيرت هستم ولي همينكه اين جلوه ها منقطع ميگردد در بيرون در فرياد ميكنم و صدا دارم. دانستن اين موضوع وقتي ميسر است كه باده معرفت نصيب گردد زيرا لذت شعر بيدل را عارف ميتواند كه خوبتر در يابد.

لقاي حق

شفیع جرمهجوران بجز حیرت چه میباشد
بحق دیده بیدل کـــه مـــارا آن لقا بنما ٦٦

به نظر ابوالمعاني بیدل یگانه وسیله که شفاعت گر جرم مهجوران گردد - حیرت است. حیرت بر چشم ودل مستولي و تاري میشود حیرت چشم براي عاشق مجازي وحیرت دل پر سوختهء حقیقت دست میدهد وبا این نظر میتوان ادعا نمود که این بیت محتواي ازمجاز دارد وبیدل به معشوق خویش از جدایي ها و از مهجوري ها سخن میزند و چنین التماس دارد که به حرمت و حق دیده ء حیرانش اگر صورت زیباي معشوق را نظاره کرده بتواند و این حیرت را در نزد معشوق شفاعت خواه خود میداند.

فتراك تپش

حیرت دل گـر نـپردازد به ضبط کارها ٦٢
ناله مي بندد به فتراك تپش کوهسارها

دردل بیدل آنقدر ناله شدید است که بزرگتر ازکوهسار هاست و اگر این ناله بر خیزد کوه ها در تپش و اضطراب خواهد افتاد اما براي جلوگیري ازین ویراني حیرت دل در ضبط کار ها مي پردازد وناله را از سکون و آرامش وامیدارد.

حیرت سرشت

چون حباب از پیکر حیرت سرشت ما مپرس ۱۹۸
نقش مایك برده عریان است پنهان زیرپوست

همانطوریکه سرشت ونهاد حباب بر حیراني و حیرت گذاشته شده سرشت مانیز بدانگونه است لهذا از حالت ماکه نمایانگر حیرت است سوال مکن همچنان صورت ونقش ما مانند پرده حباب ظاهر وهویداست اما در زیر پوست پنهان است. از این جملات تا استفاده عرفاني نشود چیزي فهمیده نمیشود. مراد ابوالمعاني بیدل اینست مانند یك پرده حبابي که بي بقاست ظاهر گردیده ایم وباز همین عریاني وبي پرده گي ما از نظر پنهان است وهمین موضوع مایه تعجب و حیراني شده یك موجود ضعیف وبا اینهمه پیچیده گي ها.

دودکباب

بهر بزمي که لعل نوخط اوحیرت انگیزد ۱۱۶
رگ یاقوت مي گیرد عنان دود کبابش را

رگ یاقوت که چون آتش است دود ندارد اما ابوالمعاني دود کباب راکه مناسبت به خطر دارد ولعل ویاقوت که مشابهت به لب حاصل میکند چنان باهم مي آمیزد که بزم را درحیرت مي کند.

یاقوت که فاقد دود است به این جهت که درمقابل حیرت لعل نوخط قرار گرفته وبه سکون رفته واگر درین حیرت نمي بود از یاقوت هم دودي متصاعد میگردید لبهاي معشوق آنقدر زیبا ولعل گونه

است که یاقوت درمقابل ساکت مانده است و حتي نمیتواند که دود آتش خویشرا بروز بدهد این یك حسن تعلیل نهایت خوب وزیباست.

لعل سخنگو

حدیث حیرتم باید زلعل یار پرسیدن
۹۸۶ چه میگوید که آتش میزند درکلبهء هوشم

لعل یار به گفتگو آمد و برکلبهء هوشم آتش افگند پس حریفان باید سخن حیراني مرا از لعل یار بپرسند که چه حالتي برسرم ازین گفتگو پدید آمد. بیدل از قوت حیرت خویش حدیث میکند و اهمیت حیرت خودرا به لعل سخن گوي یار ارتباط میدهد.

سیرزعفران

تو سیر زعفران داري ومن میکاهم ازحیرت
۹۸۹ زماني هم بخند اي بي مروت بر رخ زدرم

زعفران گیاهیست مولد خنده و درعین حال داراي رنگ زرد است که تناسب به چهرهء عاشق دارد. هرچند مباحث مارا حیرت چاشني بخش است اما حیف میدانم که این بیت رامتذکر نشوم.

برعکس بود خاصیت زعفران عشق
۱٦٥ تاعکس خود درآیینه دیدم گریستم

بیدل به مخاطب خود میگوید که تو سیر زعفران را داري ومن از حیرت برخود میکاهم چه میشود اگر لحظه اي بي مروت بر رخ زردم خنده نمایي یعني مرامورد لطف و مرحمت قراردهي.

گره حیرت

اخر گـــره حـــیرت ما باز نـــگردیــــد ۱٦٥
او بود که هر چشم گشودن دگري داشت

عرفا ودانشمندان اسلامي به این عقیده اند که تجلیات الهي تکرار نمي گردد، کل یوماً هو في الشان و درین بیت بیدل عارف به آن مطلب اساره میکند و از استعداد حیرت خویش حرف میزند چه جلوه هاي حقیقت هرلحظه به رنگي دردل عارف مي تابد و این و وضع دوام دارد. البته باید یاد آور شد که پس وقتي جلوه رنگارنگ دوام دارد چگونه عارف از این مقام بالاتر رفته میتواند ولي چون عارف سالك در طي منازل باید متوجه شد فلهذا مجبور است ازمقام حیرت بالاتر رود والله اعلم.

آغوش وداع

تاز آغوش وداعت داغ حیرت چیده است ۲۱٤
همچوشمع کشته درچشمم نگه خوابیده است

شمع وقتي ازسوختن به پایان میرسد داغي ازخود بجا میگذارد که مشابهت به چشم دارد اما چشمي که نگاه ندارد و دیده نمیتواند در واقع نگه در حلقه داغ شمع خوابیده است بیدل این تشبیه را در زمینه چشم میبرد و طبعاً کسي در راه انتظار معشوق نشسته باشد جز حیراني شغل دیگري نصیب اش نخواهد بود.

البته بیدل در حالت قبض قرار دارد که جلوه ها از دلش منقطع گردیده و دعوت آنرا به آیینه حیران دل دوباره آرزو میبرد.

میدان خیال

حیرتي زان جلوه مي تازد به میدان خیال
۲۰۶ قلب مژگان هاهمه رو بر قفا خواهد شکست

در میدان خیال ازان جلوه حیرتي مي تازد که قلب مژگان ازشدت آن رو بر قفا خواهد شکست درین بیت مراد ابوالمعاني بیدل شدت حیراني است وطبعاً درموقع حیرت مژگان ها رو بر قفا میباشد ولي بیدل رو برقفا بودن مژگان ها راعلت براي قوي بودن حسن میتراشد.

بدون شك این بیت الو المعاني رامیتوان به مجاز تعبیر نماید زیرا حیرت عرفاني به د ل تعلق دارد و باچشم ظاهر نمیتواند آن جلوه هارا مشاهده نمود تنها درصورتي میتوان این بیت را توجیه عرفاني نمود که از چشم ظاهري بمنظور اثر واجب الوجود استفاده نمود چه نظاره جهان نیز انسان موید رابه سوي مبداء واصل آن تسوط چشم رهنمایي مینماید.

آغوش مهتاب

درصفاي حیرتم محو است نقش کائنات
۱۸۶ این کتان گم گشتهء آغوش مهتاب من است

کتان نوع گیاهي است که در نور مهتاب از هم مي پاشد و تاب مقاومت را در مقابل نور ماه ندارد در نظر ابوالمعاني بیدل تمام کائنات بسان کتان درمقابل تجلیات فرو مي ریزد. بدیهیست دردل عارف یك محبت مي گنجد که آن محبت باري تعالي است که اگر

نقوش کائنات وهرچه در اوست نیز در دل قرار گیرد اصلاً این دل دل عارف نبوده وبه قول حضرت سنایي ده خواهد بورد.

باید متذکر شد که مجاهده عرفا به این مفکوره استوار است که نقش ماومن ومظاهر دلفریب جهان یاکائنات را ازدل بزدایند تا قابلیت انعکاس جلوه ها رانصیب گردند زیرا به قول مولاناي روم هم خدا خواهي وهم دنیاي دون محال است و جنون.

بزم نیرنگ

١٨٧ به حیرتم چه فسون داشت بزم نیرنگت
زدم بدامن خود دست و یافتم چنگت

حیرت اینجا مفهوم تعجب نمودن را مي رساند ونیرنگ تحلیل بیت نیز در اینجاست که یار را از آغوش خود باید سراغ نمود.

سخن مشهور است که هرگاه انسان خویشتن را شناخت خداي خویش را مي شناسد و این موضوع زماني تحقق مي یابد که انسان عارف کامل گردد البته انسان است که خداوند به صورت او تجلي کرده است واز این اثر میتوان بسوي موثر متوجه شد لهذا بزم نیرنگ به حیرت ابوالمعاني فسون دمانیده و این نیرنگ آنست که تابر خود گریبان مي درد و بوي معشوق رامي شنود.

بهار اشک

١١٢ حیرت گداخت شبنم اشکي بهار کرد
باري درین چمن نفسي زد نگاه مـا

هرکه خودرا بگدازد وبه حیرت آن سازد جلوه هاي رنگارنگ

مواجه میشود چنانیکه شبنم خویش را بگداخت وبالاي گلهاي رنگین قرار گرفت با بهار یکجا گردید و بیدل نیز درین بیت یك مرتبه خود رابگداخت و نگاه حیرت باز نمود.

بیدل تجلیات الهي رابه گلستان و به بهار تشبیه میکند چه بهار وقتي است که رنگیني گلها عرض وجود نماید و شبنم با بهار توام است و در صبحگاهان بالاي گلبرگ ها جا میکند شبنم به هرگل رنگ آنرا مي گیرد واین سعادت از جهت آنست که سراسر در حیرت گداخته شده است عارف نیز به سان شبنم باري در چمن تجلي نگاه نموده و چشم باز ساخته است.

برق نظر

نی صبر به دل ماند ونه حیرت به نظرها ۲۲۷
اي سیل دل وبرق نظر این چه خرام است

نه دردل من صبر باقي ماند ونه بر نظرمن حیرت پس اي سیل دل وبرق نظر چه خرامیدن بود.

سیل خاصیت ویران کردن دارد و بناها راخراب میسازد وبرق خرمن هارا به آتش مي کشاند وآفت خرمن محسوب میشود.

نقاب رنگ

حیرت غبار خویش زچشمم نهفته است
۱٤٦
بررنـگ بـسته ام زهـجوم صفانقاب

حیرت حالت بیرنگي است اما بیدل درین بیت مطالب دیگري دارد و آن اینست که در راه عرفان آنقدر شفافیت و صفایي برایم دست داده است که هرچه رامي نگرم نشان همان بیرنگي را مي بینم بیدل که از پیروان مکتب وحدت الوجود میباشد درینجا میخواهد که در تقویه مفکوره خویش چنین مثالي را در قالب شعر بیان دارد.

اگر توجیه دیگر صورت بندد چنین تعبیر باید نمود که حیرت من به اندازهء در صفایي ها فرو رفته است که نقاب و پردهء رنگ شده است یعني جز از صورت بي رنگي به هیچ رنگي متوجه نیستم.

نقاب رنگ هرجا میدرد آیینه دیدار است
۵۱۳ شب حیرت نگاهان خوش سحر پردازیي دارد

وقتیکه بیدل عارف در سیاهي شب درمقام حیرت قرار میگیرد از اثر نورانیت تجلیات قلبش سحر پرواز میشود و طبعاً مادامیکه نقاب سیاه شب دریده میشود شفق صبح میدمد وآیینه دیدار متجلي میشود.

جهانرا صید حیرت کردجوش ناله ام بیدل
۹۶۲ همه زنجیرم اما درنقاب شیون خویشم

جوش نالهء من عالمي را دچار حیراني و حیرت ساخت زیرا در نقاب و پردهء شیون زنجیر جنون من پنهان شده است. باید علاوه کرد که مجانین رابه زنجیر میکشیدند و این بیدل است که غلغل زنجیر در شیون و ناله اش پنهان گردیده و جهاني رابه تعجب و حیرت واداشته است.

فسون نا امیدي

محرم کیفیت ما حیرت تشویش نیست
۱۳۶ چون فسون نا امیدي راحت ایجاد یم ما

آنوقت که انسان نمیتواند به امیدي نایل شود وبه مقصد خویش برسد ناامید نگردیده و از آن قطع نظر نمي نماید بیدل در کیفیتي قرار دارد که حیرت و تعجب آنرا تشویش فراهم نساخته و چون به مقصد نرسیده است در واقع افسون ناامیدي ویرا راحت ساخته است و از تشویش رسته است. درینجا تفکر عمیق بیدل است که نا امیدي را ساحل آرام امید میخواند و راحت را در قبال یأس ایجاد میکند. ازنظر ما ناامیدي و یأس موجب حیرت است ولي ازنظر بیدل حیرتش جدا از تشویش ونگراني میباشد.

به حیرتم چه فسونست دام حیرت بیدل
۶۰۲ تعلقي که نبودش گسستني که ندارد

در تعجب وحیراني قرار دارم زیرا دام حیرت بیدل از تعلقاتي که به آن سروکار ندارد گستن نمیتواند و این خود افسون دام حیرت است. ورنه باچیزیکه تعلق نباشد گسستن از آن خیلي ها سهل و آسان است.

داغیم ازاین فسون که درین حیرت انجمن
۱۱۲۹ بامارسیده یي تو وتنها رسیده یي

با این فسون داغ گردیده ام که درین انجمن حیراني و حیرت با مارسیده ء ولي تنهانرسیده یي بلکه باتن ها آمده یي. آري! درین حیرت انجمن که مراد از دنیاست انسانها باجهاني ازخواهشات و

آرزو ها زنده گي ميكنند و تنها ومجرد به سر برده نميتواند.

دام نظر

تسخير حسن در خور حيرت نگاهي است
٩٦ صيد عجب بدام نظر مـــي كشيم ما

توسط نگاه كرده و نظاره نمودن حسن تسخير ميشود. شايد چنين فكر راتسخير ميكند و عجب صيدي را در دام نگاه و نظر خويش مي كشد بيدل از پهلوي ديگر حرف ميزند از آن پهلو كه نگاه برحسن مي افتد و حسن را در احاطه خويش قرار ميدهد و در واقع حسن رابدام ميكشد وصيد ميكند.

دل حيرت افرين است هرسو نظر كشاييم
٩١٤ درخانه هيچكس نيست آيينه است ومائيم

به هر سو كه نظر باز ميكنيم دل حيرت افريني دارد و اين حيرت از آن جهت است كه در خانه دل تنها ايينه قرار دارد و خود من اين بيت را ميتوان به وجوه مختلف شرح نمود كه يكي از آن شايد اين مطلب باشد كه درخانه دل جز جلوهء يار چيزي ديگري وجود نداشته از همه تعلقات يا ماسوي الله صرف نظر صورت گرفته و در هر سو كه نظر گشوده ميشود به حيرت مواجه ميگردد.

لخت دلي در نظر اينهمه چاك جگر
٣٤٠ حيرتم آيينه گرشانه گريبان كيست

بخاطر يك قطعه گوشت كه آنرا قلب صوبري ميگويند چقدر زحمات و چاك جگر رامتحمل شده ام و نميدانيم كه شانه گريبان كيست، چه حيرت آيينه گرمن ميباشد. چاك جگر باشانه و گريبان

مشابهت دارد و آیینه و لخت دل وحیرت باهم تناسب دارد. تحلیل بیت بسیار دشوار به نظر میرسد جز آنکه به تقریب بگوییم حضرت بیدل بخاطر صفایي دل خویش به ریاضت ها پرداخته و چاك جگر را که کنایه از مشقات است متحمل شده است. اما بازهم سوال میکند که آیینه گري حیرت نباید به شانه که چاك است و گریبان که آنهم چاك است ارتباط داشته باشد اما برعکس ثمرهء این چاك شدن ها همان حیرت را بار آورده است.

۶۳۷ قلزم دل را کناري در نظر پیدا نبود
گرد حیرت جلوه گرشد ساحلي آراستند

قلزم وبحر دل بر خلاف بحرهند ساحل وکناري نداشت اما وقتیکه گرد حیرت بر آن مستولي شد سرحدي پیداکرد وساحلي عرض وجود کرد. به عبارهء دیگر حیرت سبب گردید تابي کراني و بي کناري قلزم دل محدود شود وساحلي آراسته گردد.

۷۰۸ اندکي پیش آکه حیرت تارسایي جرئت است
چشم از آیینه نتوان داشت بـــردارد نظر

همانطوریکه چشم آیینه صاحب نظر وصاحب دید نیست یعني ازسطح آیینه متحیر نظر برداشته نمیشود حیرت ماهم به نارسایي جرئت دچار است بناءً اندکي اي معشوق پیشتر آ تا نظارهء جمال ترا کرده بتوانم. اما حقیقت آنست که اگرحسن به ایینه هم اتصال پیداکند آیینه قابلیت درك وديدن رانخواهد داشت.

۸۸۳ جزحیرت از انبوهي مژگان چه خروشد
یك تار نظر واینهمه مضراب به چشم

بجز حیراني و حیرت از انبوهي مژگان ها چیزي نمي خروشد و

درحیرت و تعجبم که بایك تار نظر اینمهم مضراب ها ودخمه هارا برچشم متحمل شوم. آري بخاطر بینش و آگاهي لازم است تا بیسار زحمت ها وگیرودار ها رامتحمل شد.

دلیل عجز رسانیست حیرتم به خیالت ۸۵۵
زبس کمند نظر حلقه بست آیینه بستم

حیرتي که به خیال تو برایم میسر شده دلالت برعجز رساي من ندارد ومتصرف ساختم به همان اندازه دل صاحب صفایي شده و آیینه نصیب گردید. الحق که دل عارف تا زمانیکه از غیر حق نظر نپوشاند. حیرت جلوه ها برایش نصیب نمیگردد.

خیال آفرین

نه شخصم معین نه عکسم مقابل ۹۹۵
خیال افرین حیرت خود نمایم

قبل از تأمل به کلمهء شخصم توجه مي کنیم که اگر میم آنرا متکمل بدانیم یك توجیه مفعولي بدانیم تحلیل دیگري باید کرد.

درصورت اول حضرت میگوید که من شخصي معین نیستم ودر مقابلم عکس هم وجود ندارد وخیال آفریني ازحیرت خود نمایي خویش میباشم ودر صورت دوم نه شخصي مرا معین است و نع عکس به مقابل قرار دارد واز حیرت که به ظهور رسیده تنها خیال آفریني دارم درینجا خیال محراق توجه است که درمقابل حقیقت بوده وهم وتصور را مي سازد.

اوضاع دهر

غیر عبرت هیچ نتوان خواند از اوضاع دهر
۳۱۳
یارب این طومار حیرت باچه عنوان آشناست

طومار کاغذ هاي طویلي میباشد که در آن نامه هاي مشرح و یاتعویذات رامي نویسد ودرین بیت از طورمار حیرت مراد از تطویل آن است. بناءً چنین توجیه شده میتواند که پروردگارا این طورمار حیراني وتعجب باچه عنوانی آشنایي دارد که غیر از عبرت از اوضاع جهان مطلب دیگري سراغ کرده نمیتوانیم.

شور تماشا

کاهشم چون شمع عفت دستگاه حیرت است
٤٦٣
نیست بي سود تماشا آنچه نقصان میشود

براي دستگاه حیرت کاهش من بمانند شمع رایگان ومفت است لهذا این نقصان و کاهش بي سود و فایدهء براي تماشا نمي باشد. به عبارت دیگر شمع وقتي روشن میگردد و شعلهء آن که تشبیه به چشم شده مصروف تماشا میشود چه چشم براي تماشا ونظاره است اما تاوقتیکه این تماشا جریان دارد شمع آب شده میرود و نقصان جسماني برایش پیدا میشود.

سیر دریا

چون حبابم داغ دارد حیرت تکلیف شوق
دیده محروم نگاه وسیر دریا کردن است

براي دیدن و نظاره کردن بینایي ضرور است وبیدل را حیرت تکلیف شوق مانند حباب داغ ساخته است (داغ اصطلاحي است که بین مردم در مواقع غم و الم و مرگ ومیر عزیز ترین کس استعمال میشود).

البته این داغ شدن از آن جهت است که بادیده محروم نگاه سیر دریا رامیکند. حیرت را میتوانیم درین بیت به یاس و نا امیدي تعبیر نماییم. قابل به یاد آوریست که حبابِ مشابهتي به جشم دارد ولي چشمیکه فاقد دیدن و نظاره کردن میباشد.

اوهـــام

حیرت کده دهر جز اوهام چه دارد
١٦٦ آباد کن خانه آیـــنه خیال است

این بیت در مصرع دوم یك سیلاب کم است که بدینگونه در غزلیات طبع کابل چاپ شده است که اگر به آباد مکن تصحیح شود بهتر خواهد بود و حال میرسیم برتحلیل بیت که در نظر بیدل وسایر عرفا حیرت کده دنیا که انسان را به تعجب وامیدارد غیر ازموهومي

و اوهام چیز دیگري ندارد ومانند تصویر هاي است که برروي صفحه آیینه ظاهر میگردد. هستي دنیا آنقدر بي ثبات است که میتوان آنرا اوهام دانست پس لازم نیست به این تصویر هاي درآیینه افتاده که وجود خارجي ندارد دل بسته نمود و آیینه که در آن اینگونه اوهام منعکس میشود باید خراب باشد وویران.

برق جنون

دل رابــه حیرت کرد خـون بـر عقل زد برق جنون
178
شور دوعالم کاف ونون یك لب به حرف آوردنست

وقتي خداوند اراده نماید که (کن) (فیکون) نقش مي بندد واین قدرت الهي دل عارف بیدل رابه حیرت نشانده است و عقلش به جنون مقبول که همان محبت خداست مبدل گردیده است. پیدایش جهان صرفاً به خروش کلمه (کن) از جانب پروردگار عالمیان صورت گرفته است. و این آواز عارف رامتحیر ساخته و الفت همین صدا وي را از خویش برده است آري قرب الهي جنون دارد وکساني عاشقند در حیرت معشوق محویت سکروبي خبري به سر مي برند.

هجوم حیرت

ازهجوم جلوه آخر بر در حیرت زدیم
211
حسن چون طوفان کند آیینه گشتن ساحلست

ساحل جایست که دور از موج و گرداب وطوفان قرار دارد و جاي امن است و ابوالمعاني درین بیت میفرماید که هجوم جلوه هابود که به حیرت رو آوردیم و به دروازه آن نشستیم واین آیینه گشتن.

حکم ساحل را دارد آز آن جهت است که از گرداب وموج طوفان برکنار باشیم. معمولاً حسن وجلوه هاي آن بر رخ آیینه مشاهده میشود وبراي اینکه عارف بتواند این تجلیات رانگاه کند دل را مانند آیینه مصفا میسازد.

تپش ها درهجوم حیرت دیدار گم دارم
نگاهء ناتوانم غرقه طوفان خاموشي ۱۱۱۸

خیال کیست یارب شمع نیرنگ شبستانم
هجوم حیرتي دارم که مهتابست پنداري ۱۱۷۸

طره شب

زهر حلقهء طره اوست روشن
بروي سحر حیرت دیدهء شب ۱٤٤

درینجا صورت معشوق به سحر تشبیه گردیده و حلقه طره زلف به شیب مانده شده است از جهت زیبایي صورت است که حلقه هاي طره زلف در حیرت فرو رفته که چون شب غرق در سیاهي گشته است البته درحالت حیرت صورت شي محو گردیده و جاي آنرا سیاهي فرا میگیرد. باید علاوه نمود که درینجا تخیل زیباي بیدل چنین حیرتي رابه طره زلف مربوط ساخته است ناگفته نباید گذاشت که مادامیکه برخورشید خیره میشویم درچشمان سیاهي مستولي میگردد و از سوي دیگر نور ذات رابعضاء سیاه میدانند و در بیت مورد نظرشاید سحر کنایه از آفتاب باشد.

شور وحشت

گربه این وجد است شور وحشت دیوانه ام

داغ حیرت میکند چون نقش پا زنجیر را ۱۰۸۰

طایفهء از عرفا اهل وجد وسماع اند و معمولاً این اصطلاح درطریقه چشتیه استعمال میگردد وجد حالتي است که سالك جذب میشود و حرکاتي در حالت بي هوشي انجام میدهد و یاسخناني را ادا میکند که مورد قبول در حالات عادي نمیباشد بیدل ازشدت وجد خویش حرف میزند واین وجد تا سرحدیست که نور وحشت دیوانه اش فغان زنجیر رادر شمار نقش پا قرار داده و برابر به داغ حیرت میسازد. یعني آنقدر وجد و حال بیدل قوي است که خانه زنجیر باهمه شور و شررش درمقابل آن مانند نقش پا درحیرت داغ میشود وقابل مقایسه نمیباشد.

طوفان حیرت

هزار آیینه طـوفان حـیرتـست اینجا ۲۱۹

که چشم سوي توداریم و هیچ سویتونیست

خداوند لامکان است و جهت معیني ندارد اما همه سو سوي خداوند است بالفاظ دیگر خدا درهمه جاست و درهیچ مکان معین نیست و همین موضوع باعث حیراني و حیرت است.

کلمه هزار به منظور زیادت استعمال گردیده وشدت حیراني را نمایش میدهد و این شدت حیراني از باعثي است که چشم تمامي مخلوق بسوي خداوند است اما تمام این جهان معین و مشخص سوي

باري تعالي نيست و بيدل همين مطلب را چنين موزون ساخته است.

ياد جلوه

دریاد جلوهء تودل از دست داده ایم
نوحیرت است آیینه کم نگاه ما ۱۱۲

نوکیسه راشنیده ایم ونو کیسه به کساني گفته میشود که نو به دولت رسیده باشد و دولت و هستي را در گذشته هاي عمر خود ندیده باشد.

بیدل نیز نو حیرت است یعني به تازه گي در مقام حیرت گام نهاده است و همانطوریکه گفتیم درین مقام عارف به جلوه حق روبرو میگردد و باید بیاد جلوه ها دل ازکف بدهد زیرا آیینه اش نوبصیر گردیده است اما این مطلب در خور توجه است که وقتي آیینه دل بیدل سراسر قابلیت نظاره انورا حق راپیدا کرده است چه حالتي برایش دست داده است باید علاوه نمود که درس عشق در دفتر نمي گنجد ورنه تاحال هیچکسي درین راه بي خبر نمي ماند و تا جاییکه درکتاب هاي سلوك مطالعه شده است از مقامات و طبقات ومنازل در وادي هاي عرفان تذکار بعمل آمده است ولي چگونگي آنها واضحاً بیان نگردیده است.

شبکه یاد جلوه ات چشم خیالم آب داد
حیرت بیتابیم آیـینه بر سـیماب داد ۵۷۸

یکي یاد جلوه است و یکي خود جلوه اما شبي که یاد جلوه چشم خیال بیدل را آب میداد چنان حیرتش بیتاب گردیده بود که مانند

سیماب جهنده آیینه اش در آمده بود. ازیکطرف سیماب امر لازمي میباشد و از سویي دیگر سیماب جهنده و متحرك ومضطرب است. چنانکه جمله، بیدل درچهار عنصر است که میگوید: (چون سیماب از آتش بیرون جستم) درین بیت حالت بیتابي خویشرا حضرت بیدل بیاد جلوه بیان کرده است.

استشهاد

بیاد جلوه عمري شد نگه مي پرورد بیدل
هنوز ازحیرت آینه ام منت کش دامي ۱۱۵۵

بیاد جلوه ات گردیده مژگان مي نهد برهم
بجز حیرت نمي باشد چراغ زیر دامانش ۷۵۰

بیاد جلوه ات مرهون حسرت دارم آغوشي
که هر جاحیرتي گل کردمژگان آفرید ازمن ۱۰۷٦

بیاد جلوه او حیرت ما راغنیمت دان
صفاي شیشه هم نقشي است ازبال پریزادي ۱۱۵۱

آینه، درد

دل خون گشته که ایینه درد است امروز
حیرتي بود که در روز الستم دادند ۳۰۵

برخي از عرفا ولي مادر زادند بناء دل خون گشته، بیدل که امروز نمایش درد و سوز را دارد از اثر همان حیرتي استکه در روز

خلقت برایش میسر شده است. حضرت خواجه انصاري هروي (رح) میفرماید که همه از اخر میترسند وعبدالله از اول. یعني در روز نخست آنچه تعیین شده است همان خواهد بود و دل پر درد وگداز بیدل نیز از روز الست چنین شده است.

آگاهي

حیرت اظهار یم بیدل لذت تحقیق کو
۵۲. هیچ کس آگاهي از آیینه باور مي کند

وقتیکه حیرت وحیراني در چشم مستولي نباشد توسط آن میتوان اشیاي ماحول خویشرا تمیز و تشخیص نمود که این تمیز وتشخیص تحقیق موضوع میباشد اما زمانیکه حیرت چشم را متحیر وحیران سازد در آن صورت تحقیق عرض وجود کرده نمیتواند لهذا بیدل میگوید ماحیرت خویشرا ظاهر ساخته یادر حیرت دچاریم واز تحقیق لذت برده نمي توانیم. آیا آگاهي راکس از آیینه باور مي کند که پاسخ منفي است زیرا آیینه درحالت حیرت قرار دارد.

مشق تأمل

حسن بي مشق تأمل نگذشت ازدل ما
۳.٤ صفحهء حیرت ایینه عجب خوش قلم است

درین بیت حسن با آیینه ومشق به صفحه و خوش قلم باهم تناسب دارند وهم حسن باخطاطي نیز مناسبت دارد. بناء حضرت بیدل میفرماید که حسن بدون تمرین ومشق تأمل ازدل ما نگذشته

است زیرا صفحهء ایینه باوصف آنکه در ساد گي وسپیدي قرار دارد خوش قلمي هم دارد واین خوش قلمي از جهت تأمل حسن یاجلوه است که بر صفحهء آیینه یعني دل مینماید. به عبارت فشرده اینست که تلون جلوه یا رنگیني حسن معشوق برین بر صفحه دل عارف رنگیني را بیاد مي آورد که باعث تعجب عاشق عارف گردیده است.

نقش غیر

جز خیالت دل نشین مانگردد نقش غیر
۳۰۵ عکس چون حیرت مقیم خانهءآیینه نیست

عکس در آیینه مقیم شده نمیتواند به همان صورت بجز ازخیال تو اي محبوب برین نقش دیگري دردل ما جاي نمي گیرد ونمي نشیند الله بس باقي هوس.

درین بیت کمال یکتاپرستي مورد نظر است و دردل عارف باید اگر جایي باشد محبت حق بگنجد نه الفت به ماسوي الله.

وواضحاً آن ده خواهد بورد نه دل که غیر از تجلي خداوند محبت دیگري جاي داشته باشد.

شیشه وجام

شیشه بي خون جگر کي گذرد ازجام
۳۰۶ چشم حیرت زده ام آیینه پاي دل است

درین بیت حیرت به معني سکون امده است و پاي که ساکن باشد قابل رفتار نمیباشد. بناءً چشم حیرت زده ام همان قسمي شیشه

بدون خون جگر از سرجام گذشته نمیتواند ازدل گذشته نمیگذرد یعني دل من همواره در حالت حیرت است وبه آن علاقمندي شدیدي دارد.

دیوارنم

در بناي حیرت از حسن تو مي بینم خلل
خانهء آیینه هم بر پا بدیوار نم است ۳۰۹

هرگاه بر پاي دیوار نم رسد سرانجام منهدم میگردد و همچنان وقتي حسن زیباي معشوق از مقابل چشم دور میشود حیراني که از شدت حسن بوجود آمده از بین میرود. درگذشته آیینه ها را از فولاد میساختند که به منظور جلوگیري از رطوبت آنرا در میان نمد قرار میدادند. ونتیجه این بیت آنست که طبعاً حسن زود گذر در بناي حیرت اینه که مراد ازدل است خلل وارد میکند. یعني تجلیات یاجلوهء حق که دردل عارف مي تابد گاهي منقطع میگردد که با انقطاع این جلوه ها طبعاً آیینه دل هم از حیراني و حیرت دور میشود. عارف درینجا همیشگي حیرت یا تجلي مستدام حسن معشوق را آرزو میکند.

بهار بیخودي

هرکس از سیر بهار بیخودي آگاه نیست
دیده هرجا محو حیرت میشود گل چیده است ۲۲۷

ابوالمعاني به این نظر است که سیر بهار بیخودي براي هرکس میسر شده نمیتواند بلکه تعداد بسیار کمي از افراد میتواند که از

این حالت اطلاع حاصل نمایند زیرا در گلستان حیرت گل هاي بي شمار به جشم میخورد و تلون تجلیات ذات باري تعالي بهتر از هزار بهار رنگین است اما گل چیدن دیده، چشم در بعضي جاها مفهوم نابینایي و کوري رامیدهد و هرچند در مقام حیرت و محویت تمیز از بصر مرتفع میگردد ولي فکر میشود که مراد بیدل (رح) در اینجا از گل چیدن به معني رنگیني وتلون جلوه باشد.

دلدار رفت و دیده به حیرت دچار ماند
۵۳۱
باما نشان برگ گلي زان بــهار ماند

بارفتن دلدار دیده ، من دچار حیرت گردید و از آن بهار رنگین تنها برگ گلي در چشم من به طور نشان و یادگار باقي ماند. یعني در فراق تو چشم من به کوري رسید. چنانیکه حضرت یعقوب (ع) در فراق یوسف صدیق بینایي خود را از دست داد و خانه، چشمش سپید شد.

هرگل درین بهار چمن ساز حیرتیست
۵٦۵
چشمي که باز شد که نه با او دچار بود

هرگلي که درین بهار بوجود آمده است چمن ساز حیرت است زیرا در نهایت رنگیني و زیبایي قرار دارد و چشمي که باز شد یعني با بصیرت گردید بطور حتمي با آن دچار خواهد شد. طبعاً چشم بصیر عارف به جلوه معشوق برین که خود چمن ساز است متوجه گردیده و دچار آن میگردد نه چشم من وتو.

درخزان سیر بهارم زین گلستان کم نشد
۵۸٤
رنگها پرواز کرد و حیرتم گلباز ماند

وقتي خزان میرسد و موسم بهار میگذرد هرچند رنگ هاي بهاري پرواز میکند ولي رنگیني خزان نیز مشابهتي با بهار دارد و

این بیدل است که در خزان نیز همان کیفیت بهار رامشاهده میکند. خزان را میتوان به موسم پیري و بهار رابه جواني استعاره کنیم که درین صورت بیدل در خزان پیري هم گلبازي بهار جواني را در خود احساس میکند.

خیال اشیان نو بهار کیست حیرانم
۱۱۸۹
که مي بالد زچشمم حیرت بوي گل اندودي

نمیدانم که خیال آشیان نو بهار چه کسي از چشمم حیرت بوي گل اند ودي را به بار آورده است. که مرا متعجب و حیران ساخته است.

این سبك ادا را تجاهل عارف مینامند و بیدل آگاه بخوبي درك کرده است که خیال نوبهار کي چشمش را باحیرت دچار نموده است.

شبنم مارا به حیرت آب مي باید شدن
۷۱۳
کزدل هر دره طوفان دگر دارد بهار

عارف بزرگوار وبیدل شناس معروف جناب قندي آغا (رح) براي این بیت ضمن تخمیس چنین مقدمهء چیده است:

تاکي از وهم هوس بیتاب مي باید شدن
چند محو کلفت آسباب مي باید شدن
قدر دان مهر عالمتاب مي باید شدن

چون ازدل هر ذره جوش و طوفان دگر را بهار بمیان آورده لهذا شبنم ماباحیراني آب و خجل باید شد.

بهار حیرتم از رنگ آثارم چه میپرسي
۱۱۷٦
مقابل شد هزار آیینه و چیزي ندید ازمن

بهار هرچند تناسبي بارنگ دارد ولي درین بیت به مفهوم ظاهر

شدن آمده است. بیدل میگوید که از رنگ آثار من مپرس چه سراپاي وجودم غرق در حیرت است و بهار حیرتم. وطبعا اگر هزار آیینه در مقابل حیرت قرار گیرد. بازهم اثري از آن منعکس نگردیده و مشاهده نمیشود.

جوهر تحقیق

بیدل از حیرت آیینه ء ماهیچ مپرس
٦٦٣
نشه جوهر تحقیق اثر ها دارد

کسانیکه به جوهر تحقیق مي رسند مدهوش میشوند و به سکر دچار مي گردند چه جوهر تحقیق نشهء گیرایي دارد و ازهمین رهگذر است که بیدل میگوید ازحیرت آینهء ماکه منظور صفحهء دل است پرسان مکن زیرا نشه جوهر تحقیق اثر هاي بسیار دارد و یکي از این اثار حیرت است که بروجودم تاري شده است عرفاي کرام وقتي درمقام حیرت میرسند کیف وحظ این مقام آنها را چنان مدهوش میکند که از ماحول خویش بکلي بي خبر مي گردند و تنها به پاسباني دل مشغول میباشند.

اسرار عشق

خموش گشتم و اسرار عشق پنهان است
۳۷.
کسي چه چاره کند حیرت سخنگورا

جاییکه سخن گو غرض در حیرت و حیراني میشود ناگزیر است که زبان ازگفتار باز ماند ووقتي زبان از گفتار افتاد اسرار عشق

ومحبت پنهان میشود و سر معرفت فاش نمي گردد.

اري اسرار محبت الهي نباید فاش گردد چه ولي مامور است تا سترحال نماید وبرکتمان اسرار بکوشد.

۸۳۲ زاسرار محبت صافي آیینه یي دارم
که نتواند بجز حیرت نمودن چشم غمازم

ازبرکت اسرار محبت الهي صافي یي چون آیینه دارم که جز حیرت کس نمیتواند غماز آن باشد. حیرت آیینه نمي تواند که سخن بگوید اما همه به حیرانیش پي میبرد ونتیجه اخر اینکه کسي به معرفت خداوند رسید زبانش گنگ میشود و البته زبان گنگ اسرار را فاش کرده نمیتواند.

٤۸۱ حیرت زبان شوخي اسرار مابس است
آیینه مشربان به نگه گفتگو کنند

همینکه درحیرت فرو رفته ایم این خود واضح کننده‌ء اسرار ما میباشد وکسانیکه ایینه مشربند ودر مقام حیرت قرار دارند بانگه یکدیگر گفتگو میکنند. شوخي معني ظاهر شدن را میدهد.

پرطاووس

۲۳۰ هجوم حیرت آن جلوه چون پرطاووس
هزار رنگ تپش دردل غبارم سوخت

همانطوریکه پر طاووس جلوه هاي متعدد و رنگارنگ ومتلون دارد به همان گونه تجلیات و انوار حق نیز هر آني به شاني است.

بیدل از یکسو متوجه تعدد جلوه ها بوده و از جانب دیگر از شدت جلوه سخن مي گوید که در غبارش هزار گونه تپش واضطراب رابه حالت سکون در آورده است. درین بیت حیرت به معني سکون

استعمال شده است.

درین گلشن بهار حیرتم آیینه ها دارد
اگر طایرشوم طاووسم دگرنخل بادامم ۹۸۷

درگلشن عرفان و تصوف بهار حیرت من آیینه هاي بسیار دارد به این معني که اگر بر هوا طیران کنم وطایر شوم مانند طاووس با پر رنگین تجسم میکنم واگر درخت گردم مانند نخل بادام خواهم بود.

عجب بهار حیرت است که در پرواز طاووس و برزمین ماندن نخل بادام از درخت بادام قرینه بعید یعني مشابهت بادام به چشم مد نظر گرفته شده است یعني سراپاي وجود بیدل را چون طاووس چشم ها گرفته است و همین طور باید باشد ورنه درخت بادام به سان نخل (خرما) رسایي ندارد و آنکه گفته است (شاه لیلا ونه بادلم) تشبیه نادرست به قد یار است.

حیرت از طاووس ما پر مي زند
وحشتي را نرگستان کرده ایم ٤۰۷

حیرت از طاووس ماظاهر میشود واین پر زدن طاووس در واقع وحشت کردن و رمیدن است که ما آنرا نرگستان تصور مي کنیم. نرگس نیز به چشم استعاره شده میتواند. چقدر زیباست شعر بیدل که هزاران طاووس به گرد خیال او نمي رسد.

چه سحر است اینکه افسونکاري مشاطه حیرت
بدستت میدهد ایینه وطاووس مي سازد ٤۸٦

افسون کاري مشاطه حیرت چه سحر را بپا کرده است که آیینه را به دستت میدهد و آیینه ساده وبي رنگ را مانند طاووس

رنگارنگ جلوه میدهد. درین بیت الوان مختلف جلوه که مشابهت به پر طاووس دارد مراد است که بر آیینه دل عارف افسونکاري دارد.

مدنگاه

جنون مي جوشد ازمد نگاه، حیرتم اما
بجوي رگ، صدا نتوان شنیدن موجه خون را ۵۰

دریامدوجذر دارد ونگه نیز بدانسان است. ازطول نگه ابوالمعاني جنون مي جوشد واین جنون جوشیدن ها غرق حیرت است. چنانیکه در رگ کوچه موجه، خون بي فریاد است و نگاه عاشق بیدل نیز در حیرت محض آرامشي چون مد جوي خون دارد. این بیت مدعا مثل است اما چه مدعاي وچه مثلي. این بیدل است که چون خون دررگ هاي تفکر در جریان است همه جا در حیرت همه جا در آرامش و سکون.

باهمه پروازشوق ازما زمینگیري نرفت
جز بحیرت بس نمي آید نگاه، ناتوان ۱۰۲۵

باوصف آنکه شوق ما خیلي در پرواز، جوش و خروش بود اما وامانده گي و زمینگیري ازما رفع نگردید ونگاه، ناتوان جز بحیرت از زمین بلند شده نمیتواند. به عباره، دیگر پرواز ماجز بحیرت صورت مي گیرد وبس و در غیر آن باهمه شوق پرواز زمینگیرم.

نیست نقشي برون پـــرده، خاك
حیرتست این که برهواست نگاه ۱۱۰۸

تمام نقش ها از پرده، خاك بیرون و خارج نیست و اینکه مي گوییم نگاه برهوا قرار دارد جاي تعجب و حیراني میباشد. درنظر

.بیدل اصل هرچیز خاك و همه بسوي آن رفتني و نباید بلند پروازي غرور واستکبار را پیشه ساخت.

حاصل ما در این تماشا گاه ۱۱۰۸

انتها حیرت ابتداست نگاه

برتماشاگاه و مناظر زیبا نخست چشم مي افتد وبانگاه کردن انسان به حیرت دچار میگردد. یعني اول دیدن وباز متحیر شدن حیران کشتن و حاصل بیدل نیز در تماشا گاه عرفان اول نگاه کردن بود و سر انجام به حیرت فرو رفتن.

دورباش عجبي داشت شکوه حیرت ۱۱۱٤

دل هم آگاه نـشد ازچمن راز نــگاه

شکوه وهیبت حیرت آنقدر قوي و پرجلال بود که دل هم از دور باش چمن زار نگاه آگاه وباخبر شده نتوانست. طوریکه درکتب عرفاني مسطور است مقام حیرت شکوه وهیبت خاصي دارد وبیدل از آن به چنین الفاظ حرف میزند.

برنباید تــــا ابد ازحــیرت شــکرنگاه ٦۲۹

هرکه چون تصویر بر نقاش چشمي واکند

هرکسي که مانند تصویر بر نقش خویش چشمي وانماید جاودانه در شکر کردن نگه مصروف خواهد ماند. تصویر درعالم حیرت به سر میبرد و از هر طرف که بر تصویر متوجه میشویم همان حیرت ازان موج میزند وتداوم حیراني شکري میخواهد که بیدل شاکر به این امر سخت متوجه میباشد.

زشمع کشته داغي هم اگریابي غنیمت دان ۹۲٥

نگاه، حیرت انجامم تماشا داشت اغازم

آغاز کار من تماشا بود و سر انجام نگاه، حیرتي نصیبم شد و

درانجام چنان حیرت مرا در نابودي چون شمع کشانید که تنها داغي از من باقي گذاشت و اگر تو ازین شمع کشته داغي راهم بدست آوري آنرا مغتنم شمار زیرا این یادگار حیرتي است که مرا نابود ساخته است.

شمع راکه میسوزاند به داغ منتهي میشود و این نشانهء سوختن و فنا شدن است عاشقان حق مي سوزند وبداغ میرسند واین رامشرب سوختگان مي گویند.

بچندین پیچ وتاب از دام حیرت برنمي آیم
1178 سراپایم نگاهء چشم گرداب است پنداري

هرچند پیچ وتابي داشته باشم نمیتوانم که از دام محاصره حیرت بیرون شوم و چنان درین دام حلقه بندم که پنداري سراپاي وجودم همان نگهء چشم گرداب است. گرداب سیر خودي دریاست که هر شناوري اگر دران گیر افتد به مشکل نجات پیدامیکند واي بسا کشتي که درطوفان این گرداب ها غرق گشته است. بیدل در حصار گرداب حیرت قرار گرفته و رهایي ازین سرگشتگي ها امریست محال.

به نگاه حیرت کاملم بخیال عقدهء مشکلم
985 زجهان فطرت بیدلم نه زمینم نه سمائیم

به نگاهء حیرت من به کمال رسیده وکاملم ودر خیال گره یا عقدهء مشکل میباشم واین وضع را ارتباط به جهان فطرت بیدل میدهد که زمیني است ونه آسماني و سمایي.

تحلیل بیت خیلي مشکل به نظر میرسد وباید بگوییم که:
بیدل مامشکلي در پیش دارد حل کنید.

نگاه او گر افگندي سپند نـاز در آتش
۱۱۲. به حيرت ماندن چشم غزالان مجمري كردي

چشم غزال يا آهو بچه در نهايت زيبايي است. اگر نگاه او سپند ناز را در آتش افگند چشم غزالان چنان درحيرت فرو ميرود كه مانند مجمر سپند ناز او ميشود. سپند را معمولاً درمجمرمي اندازند اما سپند ناز معشوق چنان زيبا وحيرت زاست كه چشم غزال مجمر آن ميشود. تخيل بكر ومبالغهء لطيف حضرت بيدل را درين بيت ملاحظه كرده ميتوانيم.

ازچمني ميرسـم بـاخته رنگ نگاه
٤١٩ گر سر سير گليست حيرت ما بوكنيد

من از چمني ميرسم وسرآن رنگ نگاه را مي بازد و تو هم اگر حوصله سير گلي از اين چمن را داري حالت حيرت مرا بوكن تابداني كه سير اين گلشن و اين چمن چقدر دشوار است كه حتي نگاهء بي رنگ رنگي كه ندارد مي بازد.

حضرت ميخواهد اين مطلب را به اثبات رساند كه در گلشن حيرت نظاره كردن بي تشخيصي است. تميز وادراك را درين سير راه نيست.

بحيرتم كه نگاه ازچه حيرت آب دهم
٦٦٥ زخار وگل همه حسن فرنگ مي بارد

از حسن فرنگ مراد حسن بسيار زيبا و دلفريب است وبيدل دچار حيراني گرديده كه نگاهء خودرا ازكدام حيرت آب دهد زيرا ازهر خار وگل اين گلشن حسن فرنگ مي بارد ويادر حيرت است كه

به کدامین دل خویشرا نثار نماید. آب دادن چشم اصطلاحي است که بین مردم مامصطلح میباشد.

درین بحث بیشتر چه بگوییم جز اینکه بازهم بقول بیدل گفته شودکه:

بجز حیرت چه اندوزم بجز حیرت چه پردازم
نگاهم پیش ازینها برنمیتابد برو دوشم ۹۸۶

کمینگاه خیال

درطلسم حیرت ماهیچکس رابار نیست
چشم قرباني کمینگاه خیال دیگراست

طلسم حلقهء سحر آمیزي است که در بین مرتاضان و جادوگران رواج دارد و به عقیده درزمان گذشته وقتي شخصي سحر ویا جادو میشد درطلسمي درگیر میشد. ابوالمعاني بیدل درینجا ازطلسم حیرت حرف میزند و میگوید که در طلسم حیرت ما هیچکسي را قدر ومنزلت بار نیست چنانیکه چشم قرباني درحالیکه بسوي جهان ظاهراء نظاره دارد ولي درحیرت مقام دیگري غرق گردیده است به عبارت دیگر بیدل چنین وانمود میکند که طایفه عرفا در مظاهر دنیوي متحیر نیستند بلکه در پرتو تجلیات ذات باري تعالي اسیر طلسم حیرت میباشند.

نقاب تماشا

دیدیم جلوه یي که کس اینجا نمي رسید
۲۲٤
اي حیرت آب شو که تماشا نقاب داشت

بیدل از طرفداران این مفکوره است که هیچ کس به کنه ذات خداوند رسیده نمیتواند و حقیقت هم همین است ولو عارف در مقابل جلوه هاي حق قرار گیرد و به مقام حیرت برسد بازهم درك وتمیز کرده نمیتواند در حیرت مجازي نیز حقیقت چنین است که بر منظره خیره گردیم وقتي حیرت به حد کمال رسید تصویر مقابل محو میگردد ودر حیرت حقیقي نیز به همین گونه است.

دربیت فوق جلوه معني دیگري را در اصطلاح بیدل افاده میکند وآن عبارت از واقعیت و آگاهي وباخبري است یعني به این حقیقت رسیدیم که حیرت خود نقاب بوده . هرچند مقابل به تجلي باشیم درك کرده نمیتوانیم.

گهر حیرت

معني موج گهر از حیرتم فهمیدني است
۱۷۵
رفته ام ازخویش ویادت دل بجانم بسته است

موج گهر موج است ولي ساکن و میتوان این موج ساکن را از حیرت بیدل فهمید ودانست. حیرت درینجا معني سکون رامیرساند ابوالمعاني چنین میگوید که مانند موج گهر درحالت سکون و آرامش قرار گرفته ام و دل من بیاد معشوقش درسینه بي حرکت مانده است

بیدل هنوز به جلوه مقابل نشده است که چنین حالت را دارا است اما موقعیکه به جلوه مقابل گردد بردل اوچه خواهد گذشت بیدل تصویر گرچیره دست است و براي بیننده موج گهر رادر حیرت خویش نمایش میدهد ویاد زیبایي معشوق را آیینه مي بندند.

شهپرعُنقا

قفس تراشي اوهام حیرتست اینجا ۱۵۵
شکسته شهپر عنقا نفس بدام حباب

زنده گي حباب یك لحظه هست و لحظه دیگر نیست ونقش آب است و با اینهم جاي حیراني و تعجب است که بادرك موهومي وبي ثباتي ها دل درگرو زنده گي بي ثبات وروزگار مي بندیم ودر قفس اوهام محبوس مي شویم. وجاي تعجب بیشتر این است که عنقایي نشان وبلند پرواز نیز در دام حباب پاي بند گردیده است.

حیراني به مفهوم متعجب شدن زماني دست میدهد که در برابر امر خارق العادهء قرار گیریم واین خود عجیب است که عنقا در دام حباب پاي بند گردد.

آینه تابان

آتش ما ازضعیفي شعلهء پیدانکرد ٤٦٤
چون چراغ حیرت از آیینه ها تابان شدیم

آنقدر ضعیف و ناتوان بودیم که آتش ماشعلهء راپیدا کرده نتوانست ومانند روشنایي و چراغ حیرت که از آیینه به میان میاید منور وتابان گشتیم این تشبیه ناتواني آتش بیدل به چراغ حیرت

آیینه از آن جهت است که حیرت رانمیتوان از سطح آیینه بلند تر مشاهده نمود و هرچه هست در سطح هموار آن قرار دارد.

بزم بیرنگي

ازتماشا گهء حیرت نتوان غافل بود
196 بزم بي رنگي آیینه سراپا رنگ است

جلوه هاي حقیقي رنگ ها و لطایف مختلف دارد و این رنگ ها ولطایف به اعتبار دید دل عارف است ورنه از بزم بیرنگي رنگي نیست و از همین جهت است که ابوالمعاني توصیه میکند که نباید از تماشاگاه حیرت غافل شد زیرا از بزم بیرنگي جلوه ها و رنگ هاي در آیینه دل متجلي میشود و جاي حیراني اینست که ازبي رنگي رنگها جلوه گر میشود.

محفل حیرت

یارب ازپرتو دیدار نگردد محروم
214 محفل حیرت ما آیینه مقداري است

خداوندا دل مرا از پرتو دیدار خویش محروم مساز لا اقل به اندازه کمي آیینه دل من مصفا گردیده وقابلیت حیرت را حاصل نموده است.

آیینه وقتي که مصفا گردید مستعد میگردد که در آن جلوه و تصویر نقش بندد واین استعداد در دل من پیدا شده است.

دل هاي عرفامانند آیینه هاي شفاف و آب زلال صاف وپاك است و ازهمین جهت آنها را اهل دل میخوانند پس تجلیات انوار حق در

همین ایینه ها صورت میگیرد نه در دل هاي که از کلفت سیاهي در زنگار فرو رفته است و تاریکي آنقدر چیره شد است که صاحب این دل حتي پیش پاي خویش را به چشم باز دیده نمیتواند.

آینهء حسن

١٦٥ باحسن تو اسان نتوان گشت مقابل
حیرت چقدر آیینه را پشت وپناهست

اشعار ابوالمعاني ابعاد مختلف دارد وآنچه که دشوار است بعد عرفاني آن میباشد و ازهمین جهت است که ابیات انتخاب شده را از دریچه عرفان مي نگریم پس این بیت را نیز توجیه تصوفي باید نمود. عارف به این حقیقت پي برده است که به مقام حیرت رسیدن کار دشوار است زیرا مجاهده وریاضت بسیار میخواهد تا قلبش مستعد تجلي جلوه ها گردد وباز وقتیکه باحسن معشوق مقابل میگردد اگر حیرت که محویت است به دادش نرسد و چشم آیینه اش امتیاز داشته باشد هر روزي جلوه تن عارف رابه خاکستر مبدل میسازد اما چون آیینه دلش تمیز ندارد ومحو است این محویت ویرا پشت وپناه میگردد.

چه خیال است که درانجمن حیرت من
گل کني آیینه وناز بدامان نکنـــي

نالهء عریان

بیدل ازحیرت زبان درد دل فهمید نی است
آبینه می پوشد امشب نالهء عریان ما ۹۹

اینکه در حیرت فرورفته ام نشانه آنست که در دل دردی وسوزی دارم وامشب نالهء بی پرده وعریان مرا آبینه درخود پوشیده است.

درحالیکه شکست رنگ عاشق بیچاره را رسوا می کند و این شکست عرض ناتوانی هارا می نماید درینجا نیز وقتی حیرت سخنگو ملاحظه میشود چنین در می یابیم که درد دلی دارد و درواقع ناله عریان را حیرت آیینه دل پوشیده است.

سبکروح

ماسبکروحان زنیرنگ تعلق فارغیم
عکس مارا حیرت آیینه بال وپرشود ٦٢٤

بال وپر وسیله ء پرواز است وتوسط آن پرنده به هوا می پرد واین نشانهء از سبکروحی میباشد و حضرت بیدل میفرماید که ما از نیرنگ تعلقات مادی فارغیم وحتی حیرت آیینه برای عکس ما بال وپر پرواز میشود واین فارغ بودن از تعلقات سبکروحی ما رانشان میدهد.

پابوس

لذت وصلت زبس حیرت فریب کامهاست
۵۲ نقش پاهم بهر پاپوست دهاني میشود

ازبسکه وصل تو پر حلاوت ولذت آن کام ها را به حیرت فریب میدهد حتي نقش پا نیز براي پاي بوس تو دهن خویشرا بازکرده است.

نقش پا مشابهتي به دیده، حیران ودهن باز دارد و این تشابه را بیدل است که به این طرز دلپسند ونیکو بیان میکند و بر شیریني لذت وصل مي افزاید.

تامل نفس

یك تأمل چون نفس بر آیینه پیچیده ام
۶۲ حیرت محضیم وبس گرواشگافي گردما

درین بیت هیچ کلمه، نا مأنوس به چشم نمیخورد اما با آنهم به ساده گي نمیتوان از آن نتیجه گرفت وعلت عمده این نارسایي کمبود رموز عرفاني وتصوفي است. بیدل خود رامانند نفسي میداند که لحظه بر روي آیینه قرار میگیرد وبعد محو میگردد اما در حقیقت نفس بر آیینه چنین مطالب رامیرساند که تمام ذرات نفس در حیرت منهمك گردیده است وابوالمعاني بیدل به یقین میداند که اگر گردش را واشگافند جز حیرت محض نشان دیگر از آن نمیتوان یافت. این حالتي است که تمام ذرات وجود عارف را پرتو نور ذات احاطه کرده وظلال وجودش در نور ذات محو ونابود شده است.

تنها نه من ازحیرتش دارم نفس در دل گره
۸۱٦ آیینه هم دزدیده است اشوب طوفان دریغل

پرده زنگار

حیرتي دارم خبر ازپرده‌ء زنگار جسم
۱۸۹ شاید این ایینه دل باشد مصفا کردني است

حیرتي دارم که آگاهي وباخبري از کدورت ها و زنگار جسم دارد و شاید تمامي جسم نیز چون ایینه باشد وهمانطوریکه آیینه باید از زنگار وکدورت ها پاك شود جسم نیز از کدورت ها وکدرها پاك گردد.

ابوالمعاني بیدل حیرت محض را میخواهد همان حیرتي راکه حتي خبرزنگار را نداشته باشد چه رسد به موجودیت زنگار دل عارف باید همین طور باشد.

جوهر آگاهي آیینه بازنگار رفت
۵۵٤ حیرت ازبنیاد ما آخر بر آورد مدد

تحریك مژه

حیرت ما رابه تحریك مژه رخصت نداد
خط شوخ اوکه رنگ حسن را پرورده است

ازبسکه خط شوخ او حسن زیبا را به میان آورده دلها راسوي خود مي کشاند و حیرت مارا نیز چنان تحت تاثیر در آورده که اجازه جنبش مژگان رانداریم حیرت یا حیران بودن زماني است که مژه هاتحرك نداشته وساکن باشد وخود صنعت حیراني و حیرت است ولي

ابوالمعاني بیدل این سکون مژگان راوابسته به جلوه آمدن حسن خوب وزیبای معشوق میداند وآنرا علتي میشمارد به عباره دیگر اگرصنعت این بیت راحسن تعلیل هم بدانیم آنقدر بعید نخواهد بود.

محیط گهر

کشتي چشمم که حیرت بادبان شوق اوست
۲۰۱ تابخود جنبد محیطي ازگهراورده است

در اینجا چشم کنایه ازدریچه بصیرت دل عارف است که بادبان حیرت این کشتي رادر بحر بي کران جلوه هاي حقیقي شناور ساخته و هرگاه این تجلیات منقطع گردد اشك حیرت که به گهر تشبیه شده است ازچشم صورت مي ریزد اگر این بیت به مجاز حمل شود وقتي عاشق در مقابل حسن زیباي معشوق قرار میگیرد از شدت زیبایي معشوق به حیراني و سکون مواجه میگردد وزمانیکه معشوق دوري مي گزیند و نظاره به پایان میرسد اشك غم که چون گهر است ازچشم عاشق بخاك مي افتد.

آواز جرس

هم قافله حیرت سرشار نگاهیم
۱۸٦ گرذره ماسرمه به آواز جرس ریخت

سرشاري حالت کیفي است که ازشرب مي حاصل میشود و دراصطلاح اشتغال یك امر رابه صورت مندام میرساند درینجا آنقدر حیرت نگاه سرشار دارد و شاعر به آن هم قافله وهم راه است و این همراهي واتحاد بساني است آواز جرس رانیز به سرمه خوابانیده است

جرس جز لازم کاروان است و شور و شردارد که دلیل گم کرده راهان میباشد اما حیرت سرشار ماکه در قافله است چنان سکون آفرین است که حتي آواز جرس را نیز خاموش ساخته است البته این مطلب را از خاطر نبریم که سرمه ضد آواز میباشد.

نزاکت

نزاکت هاست در آغوش مینا خانهء حیرت
۱۲۷ مژه برهم مزن تانشکني رنگ تماشا را

وقتیکه مژگان رابرهم زنیم رنگ تماشا خون میشود و علاوه باید کزد که درمیناخانه حیرت نزاکت ها و خاصیت هاي موجود است ویکي ازین نزاکت ها اینست که اگر میخواهي حیرت محض باشي مژگان خویشرا رخصت جنبش مده چه بایك مژه بهم زدن رنگ تماشا شکسته خواهد شد و یادر میناخانه حیرت مژه برهم زدن مفهوم سنگ انداختن را درین شیشه خانه دارد بس جاییکه مژه برهم نهادن است حیرت نیست وتماشا نیست وجاییکه تماشا وحیرت است مژه برهم زدن مورد ندارد.

درین بیت حیرت مظاهر مراد است نه حیرتیکه باچشم بسته بوجود میاید وآنرا مقام حیرت میگویند.

بزم وصال

دست ما و دامن حیرت که در بزم وصال
۵۷۶ عمر بگذشت وهمان چشم ندیدن باز بود

حضرت بیدل بعضاء این جمله (دست ما ودامن) را درابیات

خویش بیان داشته است مثلاً دست ماودامن فرصت که تیر ناز او حاصل بیت آنست که در بزم وصال امید ماودست مابدامن حیرت است که التفات ونوازشي با ماداشته باشد. زیرا عمر ماسپري گشت و گذشت اما تاهنوز ازجلوه ها و انوار ذات باري دردل ماخبري نیست. این آرزومندي بیدل به جلوه و دست بردامن حیرت زدن آرزوي همه عرفاي کرام است وهمه میخواهند چشمي داشته باشند که وسیله دید باشد نه وسیله ندیدن.

ترجمان

دران محفل که حیرت ترجمان راز دل باشد
خموشي دارد اظهاري که گویا گفتگو دارد ٤٢٩

دران مجلس ومحفل که ترجمان راز دل حیرت باشد همانطوریکه شخص گویا وگفتگو وسخن گفتن دارد عین همان چیز را خاموشي نیز اظهار وبیان میدارد. منظور حضرت بیدل آنست که زبان وسیله افهام و تفهیم است وهمین کار را خاموشي نیز در آن محفل که حیرت ترجمان راز دل باشد کرده میتواند.

تصویر حیرت

شمع و چراغ مجلس تصویر حیرت است
در آتشیم وآتش مارا زبانه نیست ١٦٤

تصویر تنها چیزیکه دارد حیرت و حیراني و سکون است و این سکون و حیراني نقد مجلس تصویر است و مانیز به سان تصویر در سوز و گداز آتش نشسته ایم ولي این آتش ما زبانه نمي کشد و

درحالت سکون قرار دارد درین بیت ابوالمعاني به این مطلب اشاره میکند که عرفا درستر حال خویش میکوشند ولو در آتش باشند باز هم آتش خویشرا ظاهر نمیسازند ودر مستوري سعي مي ورزند.

سواد حیرت

زین عبارت هاکه حیرت صفحه تحریراوست
۱۳۳
گرنفهمي میتوان فهمید مضمون مرا

فهمیدن سواد صفحه حیرت چقدر مشکل است و تنها نفهمیدن حکم فهمیدن را دارد عبارت حیرت راکسي درك کرده نمیتواند چنانیکه بر منظري متوجه شویم و این توجه به سرحدي نهایي برسد در آنصورت چیزي درك شده نمیتوانند و ازهمین جاست که وقتي عبارت حیرت راندانستیم درحقیقت بدرك حیرت نایل گشتیم واینکه مرد بزرگ گفته است عاجزي ها در درك ادراك است تایید کننده این بیت بیدل است.

شعله فشان

باز امشب نفس شعله فشان دارد شمع ۷۸۳
حیرتم سوخت ندانم چه زبان دارد شمع

ازسیاق کلام چنان استنباط میگردد که شب هاي دیگر نیز شمع نفس شعله فشان داشته وامشب بازهم همان وضع روي داده است وبیدل را حیرت درآتش نشانده است که نمیداند که شمع حکایت گر چه مطلب است وزبانش چیست. عمرها باید که دریابي زبان خویش را.

هنگامه

نفس عشرت فریب است اینقدر هنگامهء مارا ۱۱۵٤
نواي حیرتم آنهم به بند تار بي سازي

نفس هنگامهء مارابه عشرت فریب میدهد ورنه من مانند نوا و شور حیرتم که در قید تار بي سازي قرار گرفته است. ساز براي عشرت است که در محافل ومجالس نواخته میشود اما آن سازیکه نواخته نشود چه عشرت راتمثیل کرده میتواند وازهمین جاست که نفس فریب عشرت را میخورد.

اضطراب

شبکه در بزم ادب قانون حیرت ساز بود ۵۷٦
اضطراب رنگ برهم خوردن آواز بود

دران شب که در مجلس و بزم ادب قانون حیرت ساز بود اگر

اضطراب رنگ هم به میان میامد آواز را برهم میزد. قانون نوعي از ساز است که آنرا سرمندل میگویند وساز دراین بیت دو معني میدهد یکي برپاشدن ودیگري آواز موسیقي. بیدل تعریف بزم ادب را مینماید که چقدر مهم ودرخور اهمیت است که حتي اگر اضطراب رنگ هم عرض وجود کند باعث برهم خوردن آواز میشود. کمال و قانونمندي بزم ادب را حضرت بیدل بیان کرده است.

نگاه واپسین

بحیرت رفته است ازخویش اگرشمعست اگرمحفل ٥١٤
نشاط هرد وعالم یك نگاه واپسین باشد

اگر شمع است ویامحفل هردو از خویش رفته اند و به حیرت دچار گشته اند و خوشي ها ونشاط هردو عالم وابسته به یك نگاه واپسین میباشد. نگاه واپسین ویانگاه اخري ازشخص قریب الموت صورت مي گیرد وبعداً مرگ به سراغش میاید. حضرت بیدل میخواهد بگوید که دوعالم عیش ویکدم کلفت مردن نمي ارزد ویابه عباره ٔ دیگر نشاط هاي هردوعالم زود گذر و در واقعیت همان یك نگاه واپسین است واین جاي حیراني وتعجب است که شمع را وهم محفل رادر خود متوجه ساخته است.

بوي اثر

معني لفظ حيرتم كيست بفهم مارسد
٩١٦
بوي اثر نهفته رارنگ پديد كرده ايم

ميگويند لفظ قالب معني است اما حضرت بيدل ميفرمايند كه من معني لفظ حيرتم وكسي نميتواند كه به فهم مابرسد واين دشواري رسيدن و فهميدن بخاطر آنست كه بوي اثر نهفته را به صورت رنگ ظاهر ساخته ام. معني پوشيده است ولفظ عريان ووقتيكه لفظ پنهان شود ومعني ظاهر گردد. حيرت فراهم ميگردد واين خود سر دركمي بيش نيست وطبعاً كسي به حقيقت آن آگاه نخواهد شد.

جلوه زار بيرنگي

طاقت دل نيست محو جلوه نمودن
٥٤٩
آيينه درحيرت اختيار ندارد

دل آنقدر طاقت ندارد كه محو جلوه گردد. زيرا آيينه به حيرتي كه دران مستولي ميباشد اختياري ندارد هرجلوهء وهرچيزيكه در مقابل اش قرار گيرد آنرا منعكس مي سازد. آيينه نميتواند كه چهرهء زيبا را منعكس نمايد و چهرهء زشت رارد كند. همين طور دل عارف هم نميتواند كه خود رابه عمد وقصد محو جلوه سازد زيرا چون آيينه اختيار ندارد. كرد و ناكرد اختياري نيست.

دربساط جلوه ناموس تپش هاي دلم
٥٩٠
حيرت آيينه بار خاطر من مي شود

کلمهء ناموس در بعضي اشعار دیگر حضرت بیدل به ده ها بار استعمال شده چون: ناموس وفا ناموس ادب و... ودرین بیت از ناموس تپش حرف مي زند و میگوید که ناموس تپش هاي دل من در بساط جلوه چنانست که حتي حیرت ایینه براي خاطر من بار گراني تمام میشود. ناموس تپش هاي دل عارف چنین تقاضا دارد که اصلاً تپش در بساط جلوه به میان نیاید ولو حیرت آیینه را هم نمیخواهد زیرا ناموس تپش ازبین میرود. سخن خیلي باریك است وناموس داري تپش باید چنین باشد.

حسني که یادش آیینه حیرت آب داد ٥٠٥
زان رنگ جلوه کرد که داد نقاب داد

یاد حسن معشوق که آیینه حیرت ما را بهره مند ساخت و آب داد به آن صورت جلوه کرد که از نقاب وپرده هم پوشیده تر بود. نقاب چه میدهد غیر پوشیده گي وجلوه دلدار ازان پوشیده تر بود بیدل بیاد جلوه ء معشوق که هرچند از نقاب کرده هم پوشیده تربود چشم آیینه حیرت یعني دل خویشرا خوش میسازد وآب میدهد ووقتیکه خود جلوه به آیینه مقابل گردد چه حالتي برایش دست خواهد داد.

یار رفت ازدیده اما از هجوم حیرتش
٥١٩
بامن ازهرجـلوهء آیــینه داري باز ماند

هرچند یار ازدیدهء بیدل دور شده است ولي از هجوم حیرتش چنان باوي حالتي دست داده است که از هرجلوهء دلدار آیینه داري يي بجا مانده است. جلوه هایي حسن متلون ورنگارنگ است و این حسن آنقدر تابنده و قوي بوده که باوجود غایب شدن آن هنوز هم در قلب

عارف اثرات جلوه وجود دارد وآیینه داري آن جلوه ها احساس میشود.

حیرت رموز جلوه یي بر روي آب آورده است
۸۰۷
آیینه دارد تاکـجا تمـثال پـنهان دربـــغل

همانطوریکه جلوه بر روي آب حیرتي رابوجود مي آورد که محسوس نیست. آیینه هم تاچه وقت و تاکجا تمثال پنهان و پوشیده را در بغل خویش نگاه داشته است. آیینه نمیداند که جلوه چه رنگ است وبدینسان دل صوفي نیز درك جلوه هاي الهي را کرده نمیتواند چه واضح است که رموز حیرت رانمیشود که در روي آب بوضاحت دریافت.

آخر ازجلوهء تحـقیق بحـیرت زدنـست
۱۱۸۳
وعده وصل است و تو آیینه به بر مي ایي

انجام و آخر جلوهء تحقیق همان به حیرت فرو رفتن و متحیر شدن به جمال حقیقي است و آنچه که وعدهء وصل و اتحاد است تو اي بیدل به آن رسیده نمیتواني زیرا در پرتو آیینه مصفاي که عبارت از قلب است وجود دارد و این آیینه دچار حیرت شدني است. آنجا که آیینه در بر باشد جز حیرت از وعده وصل تمتع گرفته نمیتواند.

مخور فریب که حیرت دلیل آگاهیست
۳٤٤
زچشم آیینه تاجـلوه صد نگه تاز است

ازچشم آیینه تاجلوهء یاد صدها بار نگه مي تازد واین تاختن نگه فاصلهء را از چشم تاجلوه ایجاد میکند. پس فریب این موضوع را

مخور که دلیل آگاهي تو مقام حیرت و تحیر میباشد.

بیدل درینجا از حال خویش حرف میزند و حیرت را هم دلیل آگاهي و معرفت نمیداند ودر واقع هوشداریست که باید از این مقام بالا تر رفت.

مگر آن جلوه دریـابد زبـان حـیرت مـارا ۷۵.

که چون آیینه بي حرفست صافي هاي تقریرش

زبان حیرت مارا صرف آن جلوه میتواند که بفهمد ودرك نماید زیرا صافي هاي تقریر حیرت همان بي حرفي آیینه است . به عبارت دیگر صافي آیینه خود بیانگر حیرت اوست چه جاي حرف زدن و عرض حال کردن است. و خلوت جلوه میداند که حیرت آیینه از اثر تجلي او بمیان آمده است. نه حیرت را فهمیده ایم و نه صافي آیینه را خود بیدل میداند وجلوهء مقابلش.

بیدل از اندیشهء آن جلوهء حیرت گداز ۱۱.٦

میرود چون اب از دسـت اختیار آینه

اندیشهء آن جلوهء که حیرت رابه گداز و اب شدن وامیدارد مانند این است که ازدست اختیار اینه بیرون شدني است. پس بیدل بزرگوار چگونه میتواند با این گداز و آب شدن اندیشه نماید و سراغ آنرا بگیرد. جلوهء که کوه را سرمه میگرداند اندیشهء آن باید دل عارف رابه گداز آورد و آب سازد. آب شدن کنایه از نیست شدن محو شدن و فناشدن است.

الفت سراغ جلوه بجایي نمیرسد ١١١٠
حیرت دویده است به پهناي آیینه

کسیکه الفت به سراغ کردن جلوه دارد به جایي نمیرسد و کاري را در زمینه از پیش برده نمیتواند زیرا در پهناي آیینه سراسر حیرت جاي گرفته و دویده است. سراغ مطلبي زماني گرفته میشود که تحرك باشد و پویایي اما ایینه که در حیرت و سکون قرار گرفته سراغ جلوه را به هیچ صورت گرفته نمیتواند وبه همین گونه کسانیکه به یافتن جلوه هاي حقیقي الفت دارند به این آرزو نمي رسند.

حیرت آن جلوه مارا باخود اخر صلح داد ١٠٠٤
ورنه تامژگان بهم میخورد جنگي داشتیم

حیرت آن جلوه بود که سرانجام مارا باخود مان درحالت صلح قرار داد و گرنه به اندازه یك مژگان بهم خوردن نیز باخود جنگي داشتیم زیرا صلح باخود شرارت دگري بود. درین بیت حضرت بیدل تقدیراً از سکون حرف میزند و سکون زماني بوجود میاید که حیرت سراپاي صوفي را فراگیرد.

زجلوهء تو جهان کاروان ایینه است ٧٥٤
به هرچه مي نگرم حیرتیست دربارش

از جلوهء تو اي ذات باریتعالي تمام جهان چون کاروان آیینه قافله بسته است و من به هرچه و هرکه مي بینم غرق تجلیات تو گردیده و دربار شان همان حیرت است. آري ذرات جهان مظهر انوار تجلي است

و هر سنگي که به نظر میرسد حیثیت طور را دارد پس داشته ما اگر حیرت نباشد چه باشد و حیرت بیدل هم بي دلیل نیست.

۸٦٤ مشت خاك تیره را آیـــینه کردن حیرتست
جلوهء کردي که ما هم دیدهء حیران شدیم

جاي حیرانی است که مشت خاك یعني انسان چگونه قابلیت آنرا پیدا کرده که آینه تجلي ذات حق گردد ودیدهء ماهم به جلوهء که نمودي حیران و متحیر شده است. این انسان خاكي و بر فرقش تاج کرمنا نهادي جاي حیرت است و این حیرت زماني دوچندان گردیده که آیینه جمال ذات یکتا شده است.

۸٦۷ چون آیینه یك جلوه از این خانه برون نیست
از حـــیرت اگـــر حلـقهء دروازه کـــند چشم

اگرچشم حلقهء دروازهء خودرا از حیرت بسازد مانند آیینه هیچ یك جلوه از خانهء دل بیرون قرار ندارد. حلقه دروازه در بیرون درو سرا جاي دارد ولي تمام جلوه ها در درون و در دل بیدل عارف جاي گرفته و در سراست وبه ندرت نیز جلوه يي از آیینه دل بیرون نخواهد شد تماشا جلوه ها گاهي دربیرون و گاهي اندرون است و اظهار کیفیت و موقعیت آن وابسته به حالات واردهء عارف میباشد.

۸۷٦ به حیرت اینه ام بي نیاز هـستي بـود
تو جلوه کردي و نگذاشتي بحال خودم

تو باجلوه کردن به حال خودم نگذاشتي تا اظهار هستي نمايم و خويشتن را نمايش دهم و اين بي نيازي از هستي زماني برايم دست داد که آيينه من به حيرت فرو رفت و جاي حيرت اينست که در برابر ذات بزرگ خداوند بندهء عاجز وباخلقت ضعيف چگونه اظهار هستي نمايد زيرا هرلحظه فنا پذير و معروض به نيستي ونابودي ميباشد.

غير تحير ازجمال اينه راچه مي رسد
۱.۸۹ حيرت مادليل ما جلوهء تو گواهء تو

بجز از حيرت و تحير براي آيينه ازجمال وحسن چيز ديگري نصيب نميشود و به جنگ نمي آورد پس درين صورت دليل ما همان وضعيت حيراني و گواهء تو اي معشوق برين همان جلوهء زيبايي. دلايل ديگر را چه آوريم که گواهء جلوهء دليل حيرت بيدل از اثر جمال روشن و هويداست.

استشهاد درين مبحث:

۵۷. داغ شد حيرت و زان جلوه برنگي نرسيد
چه توان کرد پس پرده تماشايش بود

۵۸٤ از شوقي که به آن جلوهء گشودم
برهربن موحيرتم آغوش دگر داد

غافلم از حسنش اما اینقدر دانم که دوش ٤٦٢
برق حیرت جلوه بي دیدم که دیدن داغ شد

طلسم حیرت

طلسم حیرتم وبك نفس قرارم نیست ٥٢
به آب آیینه دل سرشته اند مرا

اکثراً ابوالمعاني بیدل حیرت را با آیینه مثال زده اند و این بیت نیز بدانگونه است. اما درهر بیتي مفهوم دیگر و سخن دیگر مي بندد و این خود حیرت دیگریست که خواننده را بران دچار میسازد چه در حیرت سکون و قرار است اما برعکس درین بیت بیدل طلسمي از حیرت است که قرار و سکون ندارد و چه مضمون زیباي بسته است ازیکسو دل را به آیینه تشبیه کرده است و از سوي دیگر دل در تپش و اضطراب است و بجاست که درینجا ایینه دل در اضطراب حیرت باشد. یابه عبارهء دیگر چون دل در تپش بوده و از جانبي مانند ایینه میباشد لهذا حیرت متحرك ازین طلسم موجود میشود.
اینگونه ایینه داري خیلي ها دشوار است که هم حیران شود و نیز در تپش باشد.

استشهاد:

طلسم حیرتست ایینه دار شوکت هستي ٨٣٢
مدان جز حلقهء چشمي نگین تاخاتم شبنم

طلسم حیرت مامنظر تجلي اوست ٦٦٤
غرور حسن ز آیینه بي خبر نبود

جلوه گلزار

بسکه شد حیرت پرست جلوه ات گلزار ها ٣٤
گل زبرگ خویش دارد پشت بردیوارها

جناب شیخ فرید الدین عطار نیشاپوري صاحب منطق الطیر حیرت را وادي ششم معرفت و عرفان میداند ومراحل و مقامات سلوك به نظر وي هفت منزل وهفت وادي است البته باید متذکر شد که طبقات و مراحل عرفاني درنظر عرفاي کرام یکسان نبوده و شمار آن کم و یابیش است که درینجا مورد بحث مانیست. اما مطلب مهمي که درمقام حیرت نهفته است همانا دیر پایي عارف سالك درین وادي است که اکثریت عرفا به همین عقیده میباشند. ابوالمعاني بیدل نیز از حیرت کیشان بوده و درین وادي و مقام دیر ایستاده است. بیدل از شدت حیرت حرف میزند و میگوید آنقدر جلوه هاي رنگارنگ الهي متلون وبهشت گونه است که گلزار ها باهمه رنگیني که دارند در برابر جلوه هاي رنگین الله (ج) در حیراني فرو رفته اند و برگهاي گل هاي بوستان تکیه بر دیوار زده زیبایي ورنگیني خویش را فراموش نموده مات و مبهوت مانده اند.

استشهاد:

بیدل این باغ حیرت آباد است ۷۰۵
هرگلی آنجاست پشت بر دیوار

دران محفل که من حیرت کمین جلوهء اویم ۶۱۰
فروغ شمع هم آیینه بر دیوار می بندد

اشك هرزه تاز

عمریست هرزه تازي اشك روان ما ۵۵
کوگرد حیرتي که بگیرد عنان ما

عمري گذشت که اشك روان من هرزه تازي دارد و در اشتیاق دل مرا در خون نشانده است و در وادي هاي طلب به هر کوچه و خم کوچه مي دوم گهي در دیر جستجو وزماني ازکعبه صاحب خانه را مي خواهم چه میشود ه اگر گرد حیرتي دامنگیر من گردد و شمهء از تجلي معشوق برین نصیبم شود تا از این هرزه دوي برهم و زماني متحیر جلوه هاي حق گردم این ارزوي بیدل و مدعاي همه سالکان است . این هرزه روي راکوچه باغ عشق سبب گردیده درین راه در تپش باشد و کاهش هر چشمي چنین اشك هاي هرزه گرد داشته باشد.

استشهاد

زدیرستان حیرت تشنهء دیدار می ایم ۱۱۹۷
ببار هرنم اشکي فغان کم کرده ناقوسي

١٠٦٦ عمرها شد مي پرستد چشم حيرت کيش من
طفل اشکي راکه هرگز پيرنتوان يافتن

٧٤٤ بحريتم چه تمناشکست دامن اشک
که دارد ابله پايي نمي کند لنگش

چراغ حيرت

٧٨٨ درين بساط که حيرت دليل بينائيست
بغير سوختن خود چه ديد چشم چراغ

دربساط تصوف که دليل بينايي بصيرت و آگاهي نديده است. بينايي در عرفان وراه، معرفت انست که عارف خود رافنا و نابود سازد زيرا تازمانيکه عارف در قيد قفس جسم ميباشد از اصل دور مانده و در جدايي قرار دارند.

١١٧٦ چراغ حيرتم چون لاله در دستست معذورم
رهي گم کرده ام در ظلمت آباد سويد ايي

چراغ حيرت من مانند لاله است لذا معذورم پنداريد. من راه خويش را درظلمت آباد سياهي ها گم نموده ام. لاله داغ سويدايي دارد که در سياهي وظلمت جاي دارد و در نظر بيدل همان سياهي چراغ حيرت گل لاله ميباشد چون درظلمت وتاريکي چيزي تشخيص شده نميتواند بهمين گونه کسيکه درحيرت مقام گرفته چيزي را تمييز و

تشخیص کرده نمیتواند.

نه برق وشعله میخندم نه ابرو دود مي بندم ۹۳۲
چراغ انتظارم حیرتي در چشم تر دارم

حضرت بیدل میفرمایند که من نه مانند برق و نه مثل شعله ظاهر میشوم و میخندم ونه ابر دارم ونه دود. چراغ انتظار حیرتم که در چشم تر جا دارم. برق یا الماسك در آسمان ابر الود خصوصاً در فصل بهار وشعله بادود میخندد وبه ظهور میرسد اما چراغ انتظار بیدل نه دود دارد ونه ابر تا برقي داشته باشد وشعله يي.

دبیر صنع

ازحیرت خرام تو کلك دبیر صنع ۵۹٦
نقش خیال نیز همان رنگ مي کشد

کلك دبیر صنع که حیرت خرام ترا بوجود مي آورد متناسب به آن نقش خیال رانیز به ارتباط آن رنگ آمیزي میکند. به عبارهء دیگر خداوند وصانع کائنات جلت عظمته باحکمت بالغهء خویش اشیا راخلق نموده وجمیع جهات را در خلقت اراده فرموده است اگر خرام زیباي معشوق را بوجود آورده است وبه همان اندازه نقش خیال رارنگین ساخته است.

شکست رنگ

ای کاش سعي بیخودي داد ما دهد ٨٦٦
بالي که داشت رنگ به حیرت شکسته ایم

بال پرواز رنگي که داشتیم آنرا حیرت شکست کاشکي سعي وکوشش بیخودي بداد مابرسد وحق مارا ادا سازد. شکست رنگ زماني بر انسانها ظاهر میشود که حالت ضعف بوجود اید ودرینحال شخص پریده رنگ به بي هوشي وبیخودي دچار میشود وبیدل نیز ارزو دارد که در مقام حیرت برسد وازشدت آن بیخودي وبي هوشي برایش میسر شود. کاش.

نگاه آینه

امتیاز جلوه از ماحیرت آغوش مخواه ٤٩
دور گرد دیده میباشد نگاه آیینه را

وقتبي بر جمال زیبا و یامنظره دلکش خیره مي شویم واین خیره دیدن هابه حیراني تبدیل مي گردد در آنصورت نمیتوانیم منظور نظر خویش را تمیز نماییم و کسانیکه ایینه وار در مقابل جلوه ها به نظاره نشسته اند تمیز بصر را ازدست میدهند بناء همانطوریکه ایینه باحیراني و حیرتي که دارد نمیتواند تمیز رنگ ها وجلوه ها رانماید دیده، بیدل هم که در آغوش حیرت فرو رفته است نمیتواند الوان مختلف جلوه هاي حقیقي را تمیز نماید کاش حالت حیرت براي ماهم نصیب میگردید تامیدانستیم بیدل چه میگوید.

بهار و خزان

اگر بهارم تو ابیاري واگرخزانم توشعله کاري ۲۸٤

زحیرت من خبرنداري بیارم ایینه پیش رویت

اگربهار هستم تو مرا ابیاري مي کني و اگر خزان، تو درجانم شعله میکاري و آتش میزني، ولي درین ابیاري وشعله کاري از حیرت من اطلاعي نداري که مجبورم آیینه رادرمقابل تو قرار بدهم تا از حال من و از حیرت من مطلع شوي. عجب ایینهء حیرتي است که بیدل نه خزان میداند و نه از بهار. آبیاري وشعله کاري در نظرش یکسان است.

دنیا وعقبا

حیرت دیدار بادنیا وعقبي شد طرف ۳۲

بوي امیدي گوارا کرد چندین یأس ها

کسانیکه در مقابل جلوه هاي ذات در حیرت فرو رفته اند از دنیا و عقبي صرف نظر نموده و از همه چیز تجلیات را بر گزیده اند و براي این عده اشخاص محرومیت دنیوي و اخروي برابر بابوي امید دیدار است و این امیدواري حیرت دیدار نا امیدي دنیا و عقبي را ازبین برده است.

پیچیدن بیشتر درین بیت قدرت بیان میخواهد و آگاهي عارفانه که من فاقد آنم.

استشهاد:

نه از دنیا غم اندیشم نه عقبائیست در پیشم ۹۵۱
مقیم حیرت خویشم از این پس کوچه ها دورم

جدائي

دل بیدل نکند قطع تـــعلق زخیـــالت ۱۱۲۳
حیرت وآیینه رانیست زهم رنگ جدایي

حیرت همیشه با آیینه یکجا بسر میبرد واز هم جدایي ندارد، به دانسان دل بیدل نیز از تعلق خیال تو اي محبوب برین قطع نظر کرده نمیتواند. عاشق اگر بخیال معشوق نباشد به چه کار است.

وحشي نگاهان

چشم آهو حلقهء گرداب بحر حیرت است ۱۹
درتماشاي رم وحشي غزالان شما

چشم آهو درنهایت زیبایي است و شعرا چشم معشوق رابه آن تشبیه میکنند اما بیدل با چشمي طرف گردیده که چشم آهو مانند حلقه گرداب ایست که در بحر حیراني و حیرت در تماشاي نگاه وحشي آن چشم دچار شده است.

نگاه کردن مفهوم التفات رانیز میرساند واگر بگوییم جلوه هاي حقیقت بالاتر از تمام زیبایي هاست والتفات معشوق برین عالي تر از تلطف ظاهري میباشد سخن اغراق آمیز نگفته ایم.

استشهاد:

فرصت عیش جهان حیرت چشم آهوست ٤٨٠
مژه برهم زدنـــي گـــرد رمـــي پـــيداشد

آینهء مینا

مقیم گوشهء دل باش گر اسوده گي خواهي ١٠٤
که حیرت میشود سیماب در آیینهء مینا

اگر میخواهي به اسوده گي ها قرين باشي دامن دل رامحکم دار و در قطار اهل دل جاکن زیرا سیماب با خاصیت جهنده گي خود وقتي در آیینه مینا قرار میگیرد حالت سکون یاحیرت راتمثیل میکند.

ایینه هارا معمولا بارویه کردن سیماب مصفا میسازند و درین بیت مراد ابوالمعاني آنست که در واقعیت امر عرفا واهل دل اسوده اند زیرا آنها سیماب زنده گي را در آیینه میناي دل به حسرت تبدیل نموده اند.

داغ یأس

داغ یأسم ناله را در حلقه حیرت نشاند ٣٥
طوق قمري دام ره شد سروموزون مرا

نالیدن صفت عاشق است که از بیداد معشوق سرچشمهء مي گیرد اما جاییکه محرومي ویاس چیره میشود ناله اشوب گر درحلقه حیرت

خاکستر نشین میگردد و درحالت سکون متحیر میشود و درینجاست که ناله حیرت کمین به خموش مبدل میگردد و آنچه که سد راه می گردد عشق است یعنی عشق الهي.

بیدل ناله موزون خودرا که سرو رساست پاي بند طوق قمري که علامت بنده گي است میداند. آري عشق خداوند زبان راگنگ میسازد چه رسد به نالیدن.

استشهاد:

عمریست به حیرت کدهء عجز مقیمیم ۷۸۷
درنقش قدم سوخت دماغ سفر داغ

گرآگاهم وگرغافل نگردد حیرتم زایل ۸۴۳
توبر آیینه مرهم نه که من داغ کهن دارم

حیرت لذت دیدار خیالیست محال ۵۹۸
هرکه ایینه شود داغ ندیدن باشد

درد دلم گداز غم داغ حیرتم ۹۷۸
فریاد از خیالم و آه از تصورم

جام حیرت

ای زچشم می پرستت حیرت جام ها ۱۷
حلقهء زلف گره گیرت بگوش دام ها

ای معشوق زیبا چشمان می پرست تو جام هارا مست حیرت ساخته است و حلقه زلف تو دام ها را حلقه در گوش کرده است.

لطافت سخن و نازك خیالی درین بیت به اوج خود میرسد جاییکه حلقه دام حلقه بگوش است و چشم جام درحیرت مست مدهوش وسرمست میشود چه جای توصیف و تحلیل دیگر.

استشهاد:

زندانی حباب باده می نامند بیدردان ٤٤٤
بدیوار تو چشم حیرتی کز جام میخیزد

بهارحیرت است اینجانه گل نی جام میخیزد ٤٤٤
زهستی تاعدم یك دیده ء بادام می خیزد

عمریست بحیرت نفس سوخته وام است ۳۱۷
این مستی اسوده ندانم زچه جام است

باز مخمور است دل تابیخودی انشاء کند ٤۲۲
جام در حیرت زند ایینه رامینا کند

مژگان تر

پریشان نسخه کرد اجزاي مژگان تر مارا ۲۳
چه مضمون است درخاطر نگاه حیرت انشارا

نگاه حیرت انشا چه مضمون درخاطر دارد که مژگان تر مارا مانند نسخه پریشان ساخت. حیرت حالت سکون است و درمقابل پریشاني و پراگنده گي قرار دارد و جان مطلب درین جاست که نظر داشتن و نظر کردن در تعلقات دنیوي پریشاني رابوجود مي آورد و از همین جهت است که عارف چشم ظاهر را مي بندد و توسط چشم دل به نظاره تجلیات متوجه میگردد وطبعاً وقتي میتوان به نظاره تجلي حسن معشوق برین رسید که از دنیا و هرچه در اوست صرف نظر گردد.

مضموني که حیرت در اندیشه و در سر دارد مطلبي را میرساند که دو چیز متضاد باهم یکجا میسر نمیشود. یاپریشاني ویا جمعیت.

استشهاد:

زحیرت درکفم سر رشته یي داده است پیدایي
۹۳٤ که تامـژگان بـهم مـي آید انجام است آغازم

اگر به سر عشق تار مویي رسم به نقاش آن تبسم
۹٦۲ زپرده، دیده تابه مژگان چه حیرت آباد مینگارم

نامهء احوال مجنون سربه مهر حیرتست ۹۸۳
جاي مژگان بسته مي گردد لب از افسانه ام

بدرد بي نگاهي درهم افشرده است مژگانم ۱۱۶۲
خرامي تارساند حیرت آغوشي پنهاني

محراب حیرت

اینقدر تعظیم نیرنگ خم ابروي کیست ۱٤
حیرت است ازقبله رو گرداندن محراب ها

درینجا حیرت بمعني تعجب استعمال گردیده و بیدل میداند که رو گرداندن محراب ها ازقبله بخاطر کیست ومي فهمد که خم ابروي سرور کائنات (ص) سبب گردیده که محراب ها روي ازقبله برگردانده است. محراب باابرو مشابهتي دارد واین نیرنگ ابروي زیباي دلدار است که محراب هارا وادار ساخته تابسوي وي روي کنندو قبله را پشت سر گذارند.

این بیت رامیتوان تجاهل عارف خواند و عارفي چون بیدل در کمال آگاهي خود را مورد سوال قرار میدهد که پاسخ رابخوبي ووضاحت میداند.

استشهاد:

خیال بسمل نیرنگ حیرتم بیدل ٤۹۰
بخون تپیدن من بال وپر نمي تابد

چه امکان است ازنیرنگ تمثالش نشان دادن ۶۱۱
اگر سرتا قدم حیرت شوي ایینه نتوان شد

یارب این گلشن تماشا خانهء نیرنگ کیست ۷۶۷
کرد چون ایینه پنهان حیرتم از چشم خویش

موي ميان

به حیرت آیینه پرداختند روي ترا ۲۶
زدند شانه زدل هاي چاك موي ترا

روي تو اي محمد (ص) آنقدر زیبا لطیف و مصفاست که ایینه ها را در حیرتي فرود برد و این ایینه هابخاطر جمال تو بوجود آمد و دل هاي چاك بخاطر موي ولیل توبه صورت شانه در آمده است تادر زلف تو آویزد.

استشهاد:

فکر معني هاي نازك دستگاهء حیرتیست ۱۰۷۷
چیني دل بیصدا گردید از آن موي میان

هیچ است میان یار اما چه توان کردن ۵۳۶
ازحیرت موهومي بردیدهء ماموئیست

از فسردن هربن مویم مزار حیرتست ۸۲۲
زان تبسم ها جهاني مرده را احیاکنم

خون بسمل

اگر حیرت به این رنگ است دست وتیغ قاتل را ۱۲
رگ یاقوت میگردد رواني خون بسمل را

حضرت ابوالمعاني بیدل (رح) حیرت رابه مفاهیم مختلف استعمال مي کند اما درین بیت حیرت معني سکون و انجماد را افاده مینماید. ابوالمعاني میگوید که اگر بدینگونه ازدست وتیغ قاتل حیرت متصاعد گردد در آنصورت خون بسمل که دریك عالم اضطراب وتپش است به سان یاقوت منجمد میگردد. درین بیت شدد حیرت منظور نظر بیدل بوده و معني سکون را افاده میکند.

استشهاد:

بهار بسملي داري زسیر خود مشو غافل ۱۰۱۳
تپیدن گربه حیرت زد گلي دیگر تماشاکن

باغ اقبال است گریخت سیاهم خون شود ۸۵۹
صد هما طاووس حیرت ازکلاغ بسملم

عقده دل اگر ازسعي تپش وامیشد ۳۲۹
حیرت آیینه هم جوهر بسمل میداشت

درین گلزار حیرت هرکه بسمل میشود بیدل ۷٦۲
چو اشك دیده، شبنم تپیدن نیست امکانش

گداز شبنم

حیرت سجود معبد راز محبتیم ٥٦
غیر از گداز نیست چو شبنم وضوي ما

زاهد با آب پاك طهارت ووضو میسازد و درمسجد به خدا پرستي مشغول است ولي بیدل عارف در معبد راز محبت حیرت سجود گردیده وبا گداز دل مانند شبنم وضو ساخته است.

نازکي مطلب درینجاست که باوضو خبائث ظاهر برطرف مي گردد وباگداز مانند شبنم تمام ذرات وجود عارف پاك مي گردد .

استشهاد:

رنگ بهار خیال مي چکد از دیده ام ۳٥٤
این گل حیرت نگاه شبنم بوستان کیست

مکن باچشم تر سودا اگر محو تماشایي ٤۲۷
بهار حیرت آیینه در شبنم خزان دارد

بي قدر نیست شبنم حیرت بهار عشق ٥۰۷
نگداخت دل که آیینه ابرو نشد

شوخیم جز عرق شرم درین باغ چه دارد ۸۲۸
همچو شبنم گل حیرت چمن آیینه رنگم

به هرجا میروم از دام حیرت برغمي گردم ۸۸۷
برنگ شبنم ازچشمي که دارم خانه بردوشم

غبار کاروان

گرچنین حیرت عنان جستجو ها مي کشد ۱۰۰۵
جوهر آیینه مي گردد غبار کاروان

اگرحیرت عنان وجلو جستجو هارا بدین منوال میکشد جوهر آیینه مانند غبار کاروان در تپش و حرکت خواهد افتاد. کاروان وقتي در حرکت میشود غباري برهوا ازحرکت کاروانیان براه مي افتد و بیدل میخواهد این مطلب رابیان کند که حتي جوهر آیینه که چون غبار است درحیرت و تحیر پرواز میکند.

آینه بردوش

بحیرت میروم آیینه بردوش ۹۶۱
سفارش نامهء دیدار دارم

بعضي ها چون حباب خانه بردوشند و حضرت بیدل آیینه بردوش بوادي حیرت درسفر است وبا خویش سفارش نامهء دیدار را حمل میکند.

آینه دار

کس آیینه دارت نشد ورنه منهم
٩٤٨
بحیرت امیدي تراشیده بودم

هیچکسي اي ذات باریتعالي آیینه دار تو قرار نگرفت وگرنه من هم درعالم حیرت امیدي را پرورانیده بودم منظور حضرت بیدل اینست که دیدار خداوند بزرگ در دنیا براي هیچ موجودي میسر نیست.

سربال آیینه

خیال بي پرده

بي پرده خیالي که نداریم عیانست
٧٦٨
حیرت نشود بر طبق آیینه سرپوش

خیال بي پردهء ما اظهار من الشمس است زیرا حیرت را نمي توان در طبق وصفحهء آیینه پنهان ساخت. بي سخن پیداست بیدل رازشمع.

دل بي مدعا

دل بیمدعا رنگي ندارد تاکنم فاشش
٧٥٨
صدف درحیرت آیینه گم کرده است نقاشش

دل من اگر مدعا ومطلبي میداشت آنرا ظاهر و فاش میساختم وصدف هرچند گوهري در دل دارد ولي نقاشش ویرا باحیرت آیینه گم ساخته و رنگ بي مدعایي رابخود گرفته است.

قبض وبسط

ازقبض وبسط حیرت آیینه ام مپرس
قفلي زدم بخانه که ناز کلید کرد ٤١١

درتصوف قبض وبسط حالاتي است که برعارف روي میدهد. قبض بستگي وبسط فرح و خوشي رانیز گویند اما قبض وبسط حیرت آیینه بیدل یکي بادیگري ممزوج شده قفلش (قبض) نازکلید (بسط) را بدر دل او دارد.

جوش خون

اینه را به قسمت حیرت قناعتي است
زین جوش خون بس است که رنگي بمارسد ٤٣١

اینه قناعتي در قسمت حیرت دارد واین حیرت جوش خوني باخود دارد که اگربیدل را سرخرو سازد کفایت میکند. عجب کلامیست یکسو جوش جون وبي رنگي اینه ویکسو قسمت حیرت ورنگیني. جز اینکه متحیر نشویم چه تحلیلي میتوان کرد.

صنعت عشق

حیرتي بودیم اکنون خار خار حسرتیم ٣٣٩
صنعت عشقت زما آیینه برد وشانه ریخت

حیرت وحسرت صنعت تجنیس است ولي صنعت عشق حیرت آیینه را به خار خار حسرت شانه مبدل میسازد. و این دل بیدل است که توان خار خار شانه را دارد.

موج حیا

٤٠١ ازحیا موجي نزد هرچند دل ازهم گداخت
آب شد آیینه اما حیرتش درجنگ ماند

حیا جزء از ایمان است. و ایمان تصوفي وفاست. جاییکه وفا وحیا باشد هرچند دل ازهم بگدازد موجي و خروشي از آن متصاعد نمیگردد. و همینگونه دل عارف از اثر گداز آب میشود ولي درکمال حیرت تجسم میکند و از تحیر پا بیرون نمیکشد.

گره هستي

٣٨٥ حیرت هردوجهان در گرهء هستي ماست
یکدل اینجا بصد آیینه مقابل بستند

نهایت هجوم حیرت درین بیت مطرح شده است به این معني که حیرت هردو جهان باهستي عارف گره خورده است زیرا دل اورا با صدها ایینه که عبارت از حیرت است مقابل ساخته اند.

خانه آینه

٣٨٦ حیرت مقیم خانهء ایینه است وبس
نتوان بر روي ما دردلها فراز کرد

بر روي مادر دلهاي کسان را نمیتوان بست زیرا درخانه ایینه حیرت منزل کرده است. دوستان خداوند (ج) راهرکس احترام میکنند ومحبت ایشان دردل همه کس جاي میگیرد واین موهبت

خداوندیست.

طواف دل

بي طواف دل مدان مارا که ازخود رفتگان ۳۸۹
همچو حیرت بر در آیینه ها افتاده اند

همانطوریکه حیرت بر در آیینه دل قرار دارند مانیز که ازخود رفته ایم به طواف دل مشغول هستیم. پاسباني و طواف دل از جهت است که در آن تجلي صورت مي گیرد وقلب من عرش الله تعالي است.

تمکین

هرجا خرام ناز تو تمکین عـیان کـند ۶۷۰
حیرت در آب ایینه کشتي روان کند

وقتي کشتي در آب بحر لنگر مي اندازد در حالت تمکین قرار میگیرد ولي برعکس هرجا که خرام ناز معشوق تمکین خود را ظاهر سازد در آب آیینه کشتي حیرت به حرکت مي آید. تصوف بیدل برعکس قاعده عصر است که به یقین آنرا قبول میکنیم.

سمك تا بسما

عالم همه ازحیرت من آینه زار است ۹۰۹
بالیده نگاهي زسمك تابسـما کـم

تمام عالم را مظهر تجلیات خالق یکتا مي بینم وهمه درمقابل جمال الهي ایینه زار اند واین حقیقت را از زمین تابه آسمان مشاهده میکنم

وبه تعبیر دیگر در هرجاییکه نگاهم میرسد آنرا ایینه بندان تجلیات حق مي بینم.

لوح وحدت

به لوح وحدتم نقش دوبي صورت نمي بندد
اگر آیینه ام سازد همان حیرت ببر دارم ٨٣.

این بیت حضرت ابوالمعاني بیدل در دو غزل به تکرار چاپ شده است یعني در غزلي که به همین وزن و قافیه در صفحه ٩٦٤ ضبط گردیده نیز درج گردیده است. بیدل میگوید که از لوح وحدت من به هیچ صورت نقش دوبي ظاهر نمي گردد ولو اگر ایینه ام بسازد باز هم همان حیرت رادر بر خویش خواهم داشت ویقینا در راه عشق به وحدت بیدل را شبه نتوان برد. کمال فنا یا فناي اتم درین بیت تبلور دارد که نقش دوبي کاملاً ازمیان برداشته شده است.

زینهمه نقش که طوفــان دارد از آیینه ات
گربجویي غیر حیرت نیست چیزي درمیان ١.٢٤

از اینهمه نقوش که در آیینه تو اي بیدل طوفان دارد اگر بدقت وانگري جز حیرت چیز دیگري درمیانه نیست. بیدل بازهم نقش ها را به همان وحدت ارتباط میدهد واین نقوش در ایینه اش غیر از حیرت مفهوم دیگري ندارد.

من این نقش که مي بندم قدرت نیست پیوندم ٦٤٥
زبان حیرت انــشایــم بموهــومــي قسم دارد

من زباني هستم که حیرت رامي نگارم وانشا میکنم وهر نقشي که مي بندم پیوندي با قدرت ندارد و این از آن جهت است که موهومي سوگند خورده ام. بیدل به این حقیقت رسیده است که نقش ها تماماً موهوم و عدم پذیر است وبه قدرت نسبتي ندارد. زیرا عدم باقدرت سروکاري ندارد و بجز حیراني انشاي از آن متصور نیست.

بحیرت مي کشم نقش وازخود میروم بیدل ١١٢٨
فریبم میدهد تمثال از ایــینه بیـــــروني

مرا تمثالي که از ایینه بیرون قرار گرفته فریب میدهد واین فریب باعث گردیده تا نقشي رااز حیرت بکشم واز خویش بروم. جلوه هاي حقیقي ازبین دل عارف متصاعد نمیگردد بلکه ازبیرون به سوي دلش مي تابد وجاي دارد که بیدل بیخود گردد و از خویشتن بیگانه شود.

اگر ازصفحهء آیینه حیــرت میشود زایل ٩٠٥
توان برداشتن ازخاك راهت نقش بیدل هم

هیچگاهي حیرت ازصفحهء ایینه زایل نمي گردد. تاوقتیکه اینه است حیرت نیز به او توام است لهذا نقش بیدل هم برخاك کوي دوست به طور دایمي وهمیشه قرار داشته وازبین نمیرود. این بیت به صورت شرطیه ادا گردیده ونتیجه آنکه نه حیرت از صفحه ایینه ونه نقش بیدل ازخاك راه معشوق دور میشود.

حیرت سرشار

گرنه بي عين تماشا حیرت سرشار باش
٧٨٦
سربه سر دلدار يا اینهء دلدار باش

اگر عین تماشا شده نمیتواني لا اقل حیرت کامل یا حیرت سرشار شو و لازم است که در وجود دلدار محو گردي وخود دلداري شوي واگر این امر مقدور نباشد اینه دلدار باش. توصیه بیدل درین بیت آنست که از هوس پرهیز کن و درعشق چنان بیامیز که اگر دلداري نگردي اینه دلدار باش که تجلیات وجلوه هاي او همواره در خود داشته باشي.

نیست بي القاي معني حیرت سرشار ما
٦٣٠
طوطي از اینه روشن سـخنور میـشود

همانطوریکه طوطي رادر بر اینه روشن قرار میدهند واز عقب سخن میگویند تا سخنور گردد حیرت سرشار نیز براي صوفي القاي معني میکند وقتي اینهء روشن که طوطي را سخنگو بسازد حیرت سرشار اینه دل عارف وي را به معاني حقیقت رساندنیست.

کیفیت گل کردن این غنچه برنـگیست
٣٣٩
کزحیرت سرشار توان ایـینه هـا بست

این غنچه که کنایه از دل است بصورتي به کیفیت گل کردن میرسد که ایینه ها ازحیرت سرشار بوجود مي آورد. غنچه بخود پیچیده

است وزمانیکه باز میگردد وبه گل تبدیل میشود هرورق آن به ایینه ء تبدیل میگردد. این تبدیل از اثر حیرت سرشاریست که بردل تنگ غنچه رنگ بسته است.

افسون حیرت

زفرق تاقدم افسون حیـرتي بیدل ۱۰۳
کسي چه شرح دهد معني مگوي ترا

این بیت در غزلیات چاپ شود نگوي طبع گردیده که متیوان به آن هم توجیهء داشت ومن نیز از طرفداران آنم اما حقیقت اینست که فهم شعر بیدل دشوار مینماید وشرح کردن آن به ساده گي ممکن نیست وقتیکه شعر بیدل سرتاقدم انسان رابه حیرت وحیراني مواجه سازد چگونه میتوان آنرا درك نمود وبه شرح آن پرداخت این بیت بیدل را نمیتوان لاف وگزاف دانست بلکه حقیقت دارد وهمگان به این نظر اند.

مگویات رادر عالم تصوف تعبیر دیگري میکنند واسرار تصوف ومعرفت باید همیشه در پوشیده گي باشد. جالب توجه اینست که از بدو پیدایش تصوف طبقهء متصوفین وعرفا به این امر توجه داشته اند اما جاي حیرت وتعجب است که باده فروش ازکجا شنید و این اسرار از کجا فاش شد.

اگر تصوف سترحال است این شور و غوغا ازکجاست واین سودا ها از کجا برملا گردیده است.

قابل به یاد آوریست که بیت مطرحه در یکي از عرس هاي حضرت

بیدل در باغ رئیس جنگلك کابل محل مکتبخانه بیدل مورد بحث قرار گرفت که بعضي ها آنرا معني مگوي مي گفتند واستدلال میکردند و بشمول من برخي از ادبا معني نکوي را جانب داري مینمودند.

استشهاد:

زفرق تابه قدم حیرتم نمي دانم
گشوده اند بروي که چشم تصویرم ۹۲۵

یاد چکیدن

یاس بر حیرت حال گهرم مي گرید
قطرهء داشتم از یاد چکیدن رفتم ۸۷۰

ناامیدي ویأس برحیرت گهرمن به گریه آمده است وگریه از آنست که این قطره باید مي چکید ومحو میشد اما برعکس به گهر تبدیل گردید وباد یاس برحال این قطره که از یاد چکیدن رفته است بگرید وتاسف بخورد.

استشهاد:

چون گهر زین پیش سامان سرشکي داشتم
این زبانم نیست جزحیرت سراغ چشم تر ٤٩۰

درموج حیرتي چو گهر غوطه خورده ام
محو است امتیاز کران ومیانه ام ۹٦۵

تلاطم دستگاه شوخي موجم نمي گردد ٩٣٢
محیط حیرتم ابي که دارم درگهر دارم

گویايي ایینه بس است ازلب حیرت ٣٧١
حیف است شود جوهر روشن گهران بحث

چاك جگر

ازهر مژه صد چاك جگر نسخهء فروشست ٨٦٧
حیرت چقدر نامه گشود ازپروبالم

درموقع حیرت چاك هاي مژه ها بخوبي ظاهر میشود و حضرت بیدل این چاك هاي مژه هارا نمایانگر چاك هاي جگر خویش میداند که در عالم حیراني از پروبالش پیام میدهد درایام گذشته (عصر عتیق) نامه ها را بربال کبوتران مي بستند وتناسب نامه با پروبال از این جهت است.

استشهاد:

زنگاه سرکشیدن برخت چه احتمال است ٥٤١
مگر ازکمین حیرت مژه قد کشیده باشد

باران مژه بردارید مفت است فلك تازي ٤٥٥
این منظر حیرت را یك زینه نمي باشد

جلوه ها حیرت من درقفس ایینه داشت ۹۰۰
مژه برهم زدم وبر دوجهان زنگ شدم

احرام گلستان تماشاي که داري ۷۲۰
اي دیده به حیرت مژه يي بر زده يي باز

دل بخیالت انجمن دیده بحیرتت چمن ۹۱۶
سبر تأملي که دل تامژه عید کرده ایم

تمثال بینشاني

حیرتي گل کن گر از تمثال او خواهي نشان ۹۰۷
یعني از ایینه ممکن نیست بیرون دیدنم

اگر میخواهي که از تمثال اونشان وسراغي يابي حيرت خويشرا ظاهربساز زيرا براي آيينه مقدور نيست تابيرون آيينه رانگاه كند منظور حضرت بیدل اینست که تمثال درکمال بي نشاني قرار دارد وتو نمیتواني آنرا درك نمايي. لاتدرك الابصار.

استشهاد:

درمحفل جنون چقدر ربط میدهد ۱۰۳۲
ایینه محو حیرت وتمثال پرفشان

۷٤۰ حیرت چمن هستي ومخموري وهميم
تمثال در ایینه شکسته است ایا غش

۹۵۷ زحسن بي نشان تا وانمایم رنگ تمثالي
درحیرت زدم ایینه داري راسبب کردم

٦٣٤ ماضي ومستقبل این بزم حیرت حال بود
شخصي ازخود رفته در ایینه ها تمثال بود

۹۸۲ شخصي حیرت مانع تمثال نیست
میکند ایینه داري هاستم

گلچین از حیرت
تصویر

بحیرت رفته ام از سیر دیدارم چه میپرسي
٦٤٦ نگاه ببخودان ازعالـم تـصویـر مـي آیـد

عمر من چون شعلهء تصویردرحیرت گذشت
۹۹۷ بخت کو تایکشرر راهء تپیدن واکنم

۳٦۷ بي نشان رنگیم وتصویر خیالي بسته ایم
حیرت ایینه نقش خامهء بهزاد داشت

١٠٨١ هراسي نيست ازشور حوادث محو حيرت را
بهر صرصر ندارد شعلهء تصوير لرزيدن

١١٦٧ نظربه حيرت تصوير هند بافته ام
كزين سيه قلمان برنخاست ليلابي

سواد:

١١٧٣ شهيدان وفا را درس ديداريست پنهاني
سواد حيرتي دارد بياض چشم قرباني

٧٥٠ بياض ارزو يدل سواد حيرتي دارد
كه روشن ميكند عبرت بچشم پير كنعانش

٧٧٧ حسن از سواد الفت حيرت نمي رود
لغزيده است دردل ايينه پاي فيض

تماشا:

٩٤٠ باوجدو حيرتم صورت نه بست اسوده گي
خانه بردوش تماشاي توچون آيينه ام

٩٥٣ طاووس بابهار چراغان حيرتست
ايينه خانه يي به تماشا رسانده ايم

۳۱٤ عالم حیرت ماایینهء همواریست
ساز این پرده تماشا گهء زیر وبم نیست

چشم:

۹٤۸ تماشا خیالست ودیدار حیرت
ز آیینه این حرف پرسیده بودم

۷۵۷ درخیال جلوه ات باهرنگه جوشید ام
عالمي دارد سراغ حیرتم از چشم خویش

۸٦۷ ازجلوه گاهء نازش ابر نگه محالست
دیگر چه وانماید حیرت بهانهء چشم

شبنم:

۹۱۲ درین گلشن نه بوي دیدم ونی رنگ فهمیدم
چوشبنم حیرتي گل کردم وایینه خندیدم

۹۹۳ اگر عشق خموشي کامل افتد داستان گردد
بحیرت شهرت منقار بلبل میکند شبنم

۱۰۷۹ قناعت ساغر حیرت غم و شادي نمي داند
چوشبنم گوشه چشمي است میناي شراب من

مژگان:

جنون حيرتم مستوري نازش نمي خواهد
٣٩٥ مكر مژگان بهم دارم كه اوبند قبا بندد

به اين نازك مزاجي حيرتم اسوده ميدارد
١١٥٧ وگرنه جنبش مژگان بچشم نشتر كردي

جنباني [illegible] حيرت بود هرچا چشم واكردم
١١٦٢ نديدم چون گشاد بال مژگان چنگ گبرايي

جوهر آيينه درمژگان نگه مي پرورد
٨٥٤ حيرتي دارم كه طوفان جنون رالنگرم

محو ديدارم رموز حيرتم پوشيده نيست
٣٩٩ ازنگاهء رفته مژگانها گواهي داده اند

چشم زهم آغوشي مژگان گله دارد
٣٨٧ اين ساغر حيرت صفت ابله دارد

بحيرت بال مژگان نيست بي انداز پروازي
٤٠٦ درين دريا عنان لنگرما باد بان دارد

۱۰۲۳ پیک مژگان زدن ازخودچوحیرت میتوان رفتن
اگرگامي نداري جنبش نظاره پیداکن

۱۰۲٤ عبرت اباد است بیدل سیرگاه این چمن
بایدت مژگان به حیرت مشتمل برداشتن
داغ:
٥٥۱ حیرت کفیل یکمژه تمهید خواب نیست
ایینه داغ سایه ء دیوار زنگ بود

۹٤۳ نواهاي سپند من عبث داغ تپیدن شد
بحیرت گر نفس مي سوختم اسوده مي گفتیم

٤٦۲ آب در آیینه آخر فال حیرت مي زند
آنقدر از پاشستم کارمیدن داغ شد

۷۹۰ عافیت نظاره را در اشیان حیرتست
داغ گشتن شعله را از پر زدن بخشد فروغ
طلسم:
گیرودار محفل امکان طلسم حیرتست
۱۱۰٦ تامژه خط مي کشد این صفحه میگردد سیاه
ناتواني بر نیاورد از طلسم حیرتم
٥۷٤ همچو موج گوهرم یك گام صد فرسنگ بود

برق وشرار محمل فرصت نمي کشد
عمري نداشتم که بگويم چسان گذشت

غبار نفس



سال ۱۳۲٤ هجري، شمسي که مصادف با ۱۹٤۵ عيسوي بود بخانه رساله دار که در يکي از محلات شهر کندهار واقع بود چشم به جهان گشودم پدرم استاد محمد عبدالحميد اسير ملقب به قندي آغا (روحش شاد باد) با فاميلش هنوز هم در تبعيد به سر ميبردند. زيرا به تازه گي از ريگستان هاي جنوب کشور به قندهار برگشته بودند.

دودمان مارا صوفي حاجي وقلندر ساخته وهمه عالمان دين وصفا کيشان بودند امامعلم عشق مرا شاعر ساخت و شاعر پرتکلف.

سالي چند گذشت وبه کابل موطن اصلي برگشتيم ومرا درمکتب عاشقان وعارفان(رح) شامل دروس ابتدايي نمودند وسپس به ليسه

نجات متعلم شدم. درمدرسه به ساینس وفزیك والجبر مصروف بودم ودرمنزل به محیط فقر پدر که چاشني صحبت ها کلام حضرت بیدل بود به خدمتگذاري بزرگان مشغول. پدرکلان کاکاها وپدرم که امروز روي در بسترخاك نهاده اند و خداوند با ایشان دیدار نصیب گرداند قبل از تبعید در کوتي باغچهء ارگ زندگي میکردند واز مقربان دربار اعلیحضرت امان الله خان غازي بودند که با ورق گرداني روزگار تبعید شدند وبعد در شهر کهنهء کابل به محلهء باغ نواب به سر میبردند. از آن میان پدرم کاملاء فقر را اختیار نمود ومیدانست که:

بي فقر آشکار نگـــردد عیار مرد
بخت سیه بود محك اعتبار مرد

اما براي من که نه اوشده ونه به خود رسیده بودم فقر پدر سنگیني مینمود. پوشیدن لباس هاي فاخرهء همقطارانم وبه ناز و نعمت بزرگ شدن ها مرا در رنج داشت ولي با این ناچاري خوي گرفتم و الفت پدر برایم بیش ازهمه چیز قرار داشت. به سن جواني رسیدم وبعد از فراغ مکتب به فاکولته ء اقتصادي پوهنتون کابل شامل وبادل نا خواسته در اخیر سال ۱۳۵۲ بدیار خواجه عبدالله انصاري در شهر هرات مسافرت کردم و به صفت مدیر عمومي خدمات شرکت مالداري مقرر شدم ومدت شش سال رادر آنولا به معیت پدر بزرگوارم سپري کردم. دران شهر از عنایت خواجه بزرگ به زیارت جمیع عرفاي کرام رسیدم ومورد نوازش شهریان هري قرار داشتیم وامروز نیز به آن خطه الفت خاص دارم زیرا مادر مرحومم

درپاي مزار علي موفق بغدادي (رح) دفن گرديده است.

با تغيير رژيم جمهوري از شركت مالداري سبكدوش شدم ودوباره به شهركابل عودت نمودم وبه بانک ملي افغانستان مقرر شدم ودرين بانك به شعبات مختلف چون تحريرات تدقيق ومطالعات وكتابخانه ايفاي وظيفه نمودم. وبيشتر سالها را در آمريت كتابخانه گذرانيدم. وبعد بحيث رئيس بانك انكشاف صنعتي افغانستان مقرر شدم. در دو دهه اخير بسياري از مقالات ادبي وعرفاني من همراه با اشعارنيسه ... ام به جرايد و روزنامه ها ومجلات به نشر رسيد ورسالهء هم بنام شرح مستزاد بيدل به همت برادر كهترم محمد احسان اسير طبع گرديد برنامه هاي ادبي در راديو و تلويزيون داشتم و همواره در خدمت فرهنگ قرار گرفتم اما در شاعري هيچ زور مندي رامدح ننمودم وهيچ صاحب قدرتي راستايش. بردر دونان سرتسليم خم نكرده ام وبه خاطر زراندوزي كرامت انساني خويشرا پامال ننموده ام.

سال ۱۳۷۳ هجري. شمسي بود كه چراغ عمر پدر بزرگوارم روبه خاموشي نهاد واين حالتي بود كه از يكسو فقر وتنگدستي واز سوي ديگر فراق پدر مرا سخت درهم فشرد وجز صبر چارهء نبود. شبي قبل از وفات عارف بزرگوار سر ازجيب حيرت بلند كرد وبا اشك گهربار خويش در حق اين ناتوان دعاي خير نمود كه ميدانم اين دعا بدرقه حال من است واز اثر اجابت آن دعا دومرتبه به مزار حضرت بيدل در سال ٧٤ و٧٥ درهندوستان مشرف شدم واز فيوضات آن عارف كامل مكمل ذوق نوشتن تتبع وتحقيق رادرمسايل ادبي عرفاني

وخصوصاً اثار حضرت بیدل در خود احساس میکنم.

خداوندا! به حرمت محبت پدر مرحومم که به حضرت ابوالمعاني بیدل (رح) داشتند مرا توان ده تا دروس چهل ساله مکتب بیدلي را به صورت کتابها ورساله ها به هموطنان عزیز خویش عرضه نمایم وروح پدر واستاد را شاد سازم.

دراخیر یکبار دیگر ازمحترم میر محمود و محترم علم«ناصري» که در تایپ وتدوین کتاب زحمت کشیده اند هم چنان محترم الحاج محمد نذیر «ولي زاده» که در چاپ این اثر همت گذاشته اند از صمیم قلب تشکر نموده موفقیت مزید ازدرگاه خداوند برایشان استدعا میکنم.

آمین یارب العالمین